

حکمی و کتابت العلاء تا یافتی و کتابت جالوت الطب تصنیف ابو الحسن بن رضوان و کتابت الارشاد تصنیف ابن
 جمیع و کتابت الاسرار تصنیف بریس و کتابت التنبیه تصنیف ابن وحید و کتابت المسعودی تصنیف کنزی و کتابت القدر المتناهی
 تصنیف جمال الدین بغدادی و کتابت طب قدیم تصنیف محمد بن احمد و کتابت در المنافع تصنیف احمد بن محمد بنی و کتابت
 شمس الدر تصنیف عبدالرشید احمد و کتابت الفصاحه تصنیف محمد بن عباس و کتابت السیاحه تصنیف ابوسلمی و کتابت صیغری بن ابی شافعی و کتابت
 خضر بن علی و کتابت قانون بوعلی سینا و شرح آن شش شرح علامه قرشی و شرح شکرید کا زردی و شرح بر و نه الاطباء و شرح
 میک علی لکیانی و مبسوط حواشی قانون شش کتابت ابن تلمیذ و حواشی عراقیه تصنیف ابن جمیع و حاشیه عبداللطیف و کتابت ادویه
 قلبیه شیخ الرئیس و منهاج الکلبان تصنیف ابن بزل و دیگر کتابت الالباب تصنیف شیخ داود انطاکی و ذکره شکرید و مغفرت
 ذخیره خوارزم شاهی و ذخیره قانون علامه الدین قرشی و شرح آن شش سیدی و نقیشتی و انصاری و شرح فضل المیزبانی
 و مغفرت مشغوفی و کتابت المعالجات نبوی حکیم غلام امام و کتابت الفصاحه الاطباء تصنیف حکیم رمحی خان و ذکره حکیم مؤمن
 و حاشیه آن تصنیف حکیم عبدالحمید و انحال و خواص ادویه هندیه از بعضی نقاد و حکیم شش هنری تصنیف دهنرید و بیاض مکران
 تالیف یاس بید و تصانیف الهیای هندوستان شش متقدان ادویه و دستور الاطباء معروف بربط نوشته دواتر شکوهی و کماله هندیه
 و تالیف شریفی و مشغوفی و مغفرت الهامی و دیگر تصانیف هندیه و ذکره الهند و دیگر تصانیف متدین و متاخرین
 و اقوال مجربین و تبیین که تفصیل آن موجب تقویل است بقید تحریر در آوردم و از هر گوشه نوشته و از هر فرس نوشته فراهم نمودم
 و چون درین زمان به کتب هندوستان در طابان این فن منکلی به مرتبه سربایت نموده که از علم سحر علم باقی مانده و از سیرت
 حکام این دوران کسا با دار این فن بدیده رسیده که هر دو فروش و کان طبابت برجیده اند و مسوده این کتاب از طبع
 در التمام نه الحال بسبب قدر دانی مخزن آفات الطاف متدین اصناف اوصاف استخوانان حکیم الشان تحلیم الانعام
 لتدبیر الاکرام و وسیع الاسان کریم الاستان حکیم الفکر حسنی الصمد صدر تفصیلات و در صحت منظر تفصیلات مکرست حساب
 فضل و عطا بر فیض نیان خامه مطهر نواز ش و ذوال هنر غیر علمت و انبال جان هم کان کرم و دانشور مدیده شمع چاکر مگر
 بحر وجود و ذره الفناج افروز و امیر ابن امیر تیار کش اندک پذیر و عیسی مجاب و کبوتران بارگاه حرکت دائره امن و امان موعود
 خلافت موعود زمان انتمار ستمداریت و ریاست تخر و ساد و ریاست و مراست مظلوم نواز نظام گداز و عجب علم و هنر طالب
 ابل جوهر یعنی مهارج و درج سوانی شیو اجاجی را و بلکه رباده و ام اقباله و قام اجاله نوبت طبع این کتاب رسیده
 پیش التماس خاطرین این خوشمزه را برین من المهر و کاکر و کبوتر نیانی که از اندام بشری ششین از و یا به قلم بر قلم صلاح آن فرایند نظم

بهین امید ز تالیف این کتاب را	که فتح خلق خدا را در دست مرا	اگر در صوفیانی درین کتاب	که من صحیح و مکن مدبر و عاص
که ام کس بجاری از دوا فاشد	اگر دستم مگو فضا تا به امرا	اگر طبیب دین علم بگو بفرود	و در زمین بجز و دینیت جبار
اگر تو خوانده ازین منفعه دنیا	و سان به خدا از دوا تو بار مرا	بهر شکر درگاه خالق اعظم	که دره بودم و او در آفتاب

الکون بداند که ترتیب این کتاب فیض انساب با این طریق نموده شد که اول مقدمه در توافیق کایه ادویه بعد از ادویه
 که اول از آنها الفتمه مدوده است شروع کرده بر رعایت حرف ثانی بلکه ثالث و بعد از آن ادویه که اول از آنها الفتمه مدوده است رعایت
 حرف ثانی هر یک در فصول جدا گانه مسطر شده و همین طریق ترتیب حروف ثانی از حرف التایمی استثنائی در هر حرف تالیف نموده
 تا غالب را به حکام احتیاج ملاحظه فعال و خواص که امی دوا برآوردن آن سهل و آسان باشد با سزا و توفیق به اوصول الی تحقیق

و ازین شفا یافتند. از موت نهیست گفتند و همچنین حیثه اند که اتفاق افتد برای کسانی که بعد ما شوند اینک تجربه انشایی کنند که قطع و سوراخند و این چنین
است که مثل کردیم از جامع افعال باطل را پس طبای سناخرین از بلاد مغرب تجربه آن هر دو بودند و منافع آنها جهت امراضی است که شفا یافتند
سالم و انشائیترین ما جز بود و نهاده صاحب کمال گفته اند بعد از این انسان سزاوارست که قصد تجربه و ادراک ابدان مردم کند زیرا که آن مقام خاصه است و
ازینجاست که در اولد که شفا یافتند که در قفس سرست و صناعت طولی و تجربه خلیه این بر آن گفته که کام مردم مانند کسب خوشی و ادو منافع کتاب حصول
هست که بریان کند آنچه تجربه کرده اند از اطمینان قوم بعد قوم و آن را در کتاب خود برای کسی که بعد اوست بخت نماید زیرا که ممکن نیست که یک کس از مردم
همچو با عملی را بدست و دردت عمر خود تجربه دریافت نماید و اگر چه ممکن است و از این عمر را باشد و هر آنکه عمر انسان و فایده کند تجربه هیچ باجماع درین صناعت
بسیار طولی این و قصر عمر انسان بقیاس او بر سوس طولی باین و سزاوارست که طبیب تجربه و ادراک ابدان مردم بتمثال نماید هر آنکه جهت نفوس خفرت
و هیچ آنچه تجربه کردند قابل او و آنچه او خود تجربه کرده و در طول عمر خود بهر آن بخت کرده و کام مردم محتاج بدوی تجربه باشند و در ظاهر و منافع انسانی باشد و چون
اگر چنین باشد پس تجربه و ادراک مردم خطرناک است پس واجب است که نفس پیچیده ازین نماید و کام که انشایی خوب یافته شوند و منافع آنها را با نوبت
در یافت کرده باشند چون احتیاط از مردم بدوی معرفت دولتی و ادویه مثل فصل آن و ضرر آن در بدن باشد پس اقدام تجربه باین بریدن نماید زیرا که تجربه
آن اول بطعم بدوی آن کرده باشند تا که ادویه ای او بهر حال نباشد پس بدوی آن چون کریمه و ناخوش بنایت باشد زیرا که آنگاه اندازد و ادوات و ادویه ای
آن با بدن مردم و همچنین طعم نیز بر گاه که بهر باشد و او شفا بدین بود پس آن در بدن توان اشتبا کنند که بدان بکایت حاصل گردد و منافع ضرر آن
ظاهر شود و چون آنچه پس سزاوارست که از آن کس از مردم دهند و آنرا داخل بدن دادند گفتند و اگر چه باشد که او را در مضرت بکایت است و
ادویه تجربه باین مردم کنند بتمثال آن با شراطی که مذکور شد باید که در بعضی مینویسند که این اگر ادویه ای قدرت بسیار و طبیعت باینده است آنرا
استعمال کنند بدین تجربه و باید که هیچگاه تجربه طبیبی آنانی که فرج آنما قریب بمنزله انسان باشد مانند بزرگ و غیر آن که خوراک آنها ادویه سمیه اگر آید و اما
حیوانات سمی نباشد تجربه دارند و تا سه روز نزد خود نگاه دارند و طعام و شراب لایق با او دهند و اگر کرد چنین کنند بهتر است پس آنرا با انسان بتمیز از وقت
که زیاد کرده دهند و با آنگاه و با اشخاص قوی البته غلیظا لطیف فنی من مفاد با فین و امثال آن و با ادویه ای مثل بحسب حکم شرح تجربی بنده
پس بچگونگی آن دهند و در هر یک کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آنرا معلوم نمایند و نیز بدیند که طریقی معرفت از ادویه و خواص و منافع آنها
بهذا آن تجربه مخصوصه آنچه مذکور شد نیست بلکه بطریق دیگر نیز یافته از چنانچه مثل طبیعت مرض بخورن چیزی که کیفیت آن معلوم نباشد حصول
صحت بخورن آن و بی بردن طبایع مزاج و افعال و خواص آن مانند قند تناول مستقیم ایدوس العللاج طرح شفا نماید و باین راه و وصول شفا
اذان یا خوراندن چیزی شخصی را از ادویه و ادوات باراده بکایت آن مثل شربت و سم القادوس مرض مزمن از آن و یا خوردن انشایی و ادویه ای که
سالی و ادویه ای که سهر ریاضت و حشمتین لمرض و تقویت و فری از آن مثل اطلاق بر چه چیزی و جای خطائی و وسوسائی و فاد و بهر حال و تجربه
بارشاد و ادویه ای که طعم السلام و یادین قطع چیزی بخوراب و یا شفا به عمل بعضی حیوانات چنانچه سابقه سطر شد و گویند که بیرونی را مار که زید و سب
بملاک بر دیو و نهانج شده برگ پیدا نموده و فایده در بدن آن میدادند و آن آب آنرا خورده و قتل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت
و ازین در یافتند که آب برگ پیدا نموده و فایده در بدن آن میدادند و آن آب آنرا خورده و قتل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت
و ازین در یافتند که آب برگ پیدا نموده و فایده در بدن آن میدادند و آن آب آنرا خورده و قتل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت

فصل پنجم در تعرفت ادویه مفروده بقیاس

قرشی گفته که در اینجا قید ادویه مفروده سوا فی فصل مقدم بر آن کرده اند که دلالت تجربه بر قوت و ادو منافع است بدون آن مفروده بقیاس
اگر چه مقصود بالذات را اینجا نیز استعمال حال ادویه مفروده است و گویان گوید که در بیان فضیلت قیاس بر تجربه گفته میشود که تجربه جز باین نیست که اما

[illegible]

باشند و نشسته پس باز دست و بر این استخوان ثانی که یکی از دو عنصر گدازنی گوید آتشی و دو عنصر مزاج ثانی و مردود و عنصر فارق و ادمیت و شمع و دو عنصر
 هر آن گفته که شمع مزاج ثانی طبعی غالب از آن محسوس میشود و فواید مختلف که هر واحد از آن بسبب عنصر مرکب باشد که آن مزاج است یعنی آن یکی
 لوی یا راکه یا طبعی حاصل شده و آنرا پنج استحقاق اول و دوم حاصل گردیده و عنصر دیگر را که بقول شیخ مزاج عبارت از مزاج حاصل شده و باز دست که شمع
 بدین بودی لوی منقاد آن لوی یا راکه یا طبعی هر دو منقاد برای اول باشد و باز دست که شمع بدین نباشد از روی منقاد برای اول ترستی گفته که
 جسم مزاج یا مزاج آن مزاج اولی باشد و یا خروج ثانی پس اگر مزاج اول باشد در استدلال طبعی من یون آن یا بوی آن لظیفی و لطف نشود البته زیرا که
 مائنی نیست و لکن از ظهور کیفیت که شمع و مزاج آنست بعد از آن پس لابد است حصول آنکه شمع آتشی نیست پس حال است که شخص باشد و آن
 حاد مزاج بود و حریت باشد و آن با دو مزاج بود و اگر مزاج آن جسم مزاج ثانی باشد پس گاه و هاستدلال همان لظیفی و لطف شود و این آنکه است
 چون نباشد این مزاج ثانی که برسد و قوت بعد که اهل کند چه شمع او مفروضات آن با هر چه خود با این کیفیات باشد مثال این که قورست که
 آن با وجود قوت برودت خود بسیار سخت است و این هر است که چه گرم که اندر است بسیار تلخ بوده و مزاج ثانی آن بر ابطال این قوی نیست آن
 جزو غالب طبع خود باقی ماند چنانچه در کافور از اجزای بارده است پس آنرا طبعی که منافی لظیفی باشد ظاهر نشد پس و در شدت سردی خود تلخ باشد و گدازنی
 گوید بداند که در اکثر مزاج ثانی قوی نشود بر ابطال آنچه شمع او بسیار طاق از ملوم و رولع و الوان باشد پس حاصل شود و اکثر مزاج در شمع این
 مزاج است از آن آن لوی یا طبعی راکه متزج چنانچه در بسیار است لظیفی قوی نشود بر ابطال آنکه شمع آن از این یکی از بسیار طاق و باقی باشد
 پس حاصل گردد و درین مزاج آنچه شمعش او بسیار طاق و راکه باشد و شمع بمالط هیزو دیگر که این در آن باطل شده مثل کسار لوی بمالط شقان
 و همچنین طبعی مالط قند و گدازنی قوی شود بر ابطال آنکه شمع او باشد هر واحد از بسیار طاق و ملوم و لوی و راکه پس آنچه در مزاج این باشد
 جزو این نیست که آن آنست که آنرا طبیعت او واجب کرد و فقط و بکین بسیار است از انشای متزج از روی مزاج ثانی که آنرا لوی ثانی لوی بسیار طاق
 حادث شده و برین حال هر واحد از آن مرکب از آب از دو رنگ مزاج و آب منخ و گدازنی این مسائل بزرگ است و چون مجموع شمع شود سیه گردد
 لوی نیست که هر آنکه این سیاهی حاصل شده برای که بدین را داشته بسبب مرکب شدن رنگهای بسیار طاق و ولایت الوان را از مزاج او و در آنست
 شد و این شمع و شمع از آن تفصیل آن این قول خود که اگر شمع رنگ مقابل آنرا باشد و هر دو سیاهی گیت باشد و حاصل گردد و در مزاج ثانی رنگ مرکب
 از دو رنگ یعنی سیاه و سفید و هر دو گدازنی گوید که این قوی است که چون هر واحد از دو عنصر حاصل شود آنچه شمع آن باشد مزاج او از رنگ اما اگر شمع باشد
 هر واحد از آن هر دو لوی را و حاصل نشود آن رنگ برای چیزی از آن و حاصل نگردد برای دیگر پس رنگ مزاج این از ملوم است که مرکب از دو رنگ
 باشد و از شمع سیاهی که اگر آن هر دو مختلف باشد یعنی دو گیت حاصل گردد و در مزاج ثانی رنگ ابل ترسوی یکی از دو رنگ یعنی ابل ترسوی رنگ سیاه
 بقول شاعر این از ملوم شد چون رنگ منقلب گیت غالب بقوت نباشد پس بقول شیخ اگر عنصر ثانی شمع لوی البته و کدنگ راکه یا طبعی نباشد و هر دو
 معاد که حاد و من در قوت باشد و هر دو لوی لوی و راکه اول باشد و اگر هر دو چنان باشد که سنگ شند بمالط اجزای عادم لوی و اقلی
 منقاد و مائنی اجزای عنصر اول که آنرا لوی یا راکه یا طبعی است اجزای عنصر ثانی را که عادم از اجزای منقاد و کیفیات عنصر اول را که آنرا از این کیفیات
 کل یا بعضی آنماست پس این یعنی عنصر ثانی در یک کیفیات المعنیه و نیز در کیفیات عنصر اول را که آنرا کیفیات ازین مذکورات است مثل شمع
 شقان و مالط لوی و راکه یا طبعی بسیار رنگین چون خلکو که در شود و آب عالی کثیر القدر سنگ شند و رنگ گن پس این جسم شلا سفید و در شود
 و حال آنکه باز دست که قوت آن مثل قوت سفید نباشد بلکه آن قوت و دیگر مثال اول است چون جسم مخالف طبع لوی چنانکه آن سادی در گیت
 است سادی در قوت باشد قوت حاصله قوی میان و قوت معده بود و اگر قوی بسیار لاف و قوت لوی نباشد تا نیز برای قوت معده قوت
 جرم صاحب سفیدی باشد و سفیدی شلا واجب میکند و اگر او بار و باشد و او جاد است و این قوی است که چون سادی گیت باشد و اما چون

و تحلیل پس ظاهرست که آن در احوال حرارت است پس قوت آن بقوت این باشد و اما قوت و ملاطفت این برود اگر چه گاهی با برودت جانشین می‌گردد
 و نیز این برود چون از حرارت باشد پس در صورت تنگ نیست که قوت این برود میباید قوت آن باشد بعد از آنکه قوت آن قوت بر طبع باشد
 است که در حالت میگذرد و این دو امر یکی آنکه در او هر دو حالت است و ملاطفت و قوت یکسان آن مخلوط می‌شود و اینست که بسیار نیست اندک و غرض از اینست که ملاطفت
 و در آنکه چون گرم شود و در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 نیست و غرض نیست که ملاطفت است و اینست که در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 برین دو ملک است که گرم و زنده و اندک است و اما ملاطفت و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 پس ترش و زنده و اندک است که در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 حتی که اندک است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 منتقل می‌شود و نیز پس چون حل کنند در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 پس این شش برین شود و در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 حرارت و برودت است و اینست که در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 است و اینست که در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 هرگاه که این ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 هرگاه که حرارت و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 قوت و حرارت و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 می‌کنند و اما ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 هرگاه که ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 ترش است هرگاه که ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 به نیست و اینست که در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 معلوم که در معده است و اینست که در آنجا آب را ترش با نازک است و با نازک است که سرد است و قوت حرارت را می‌شود و اگر قوت سرد است و در آنجا آب را ترش
 فضل حرارت و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 تلقی حرارت است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 حرارت پس ترش پس حرارت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 آن در شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 که ترش که در معده است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است
 و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است و ملاطفت برودت پس شش است

معدنک احداث غشونت و انسجیکند مکن حملات پریدانگند و شود معدنک غشونت پیدائی نماید بلکه دست پا دانه چربی که در سق باشد بطاهر زبان از
اشنای تابنده و المانع قشع الجبره را پس دست که در لایق میکند بران دلالی چند و چونگی آنکس غشونت قبول حضرت یکند که از آن پیداشود و بخوان دنان
در که اگر چه بران ذی طریقت میروند قابل حضرت میشد و اگر چنین نبود مکن بود که از آن جوان متولد میشد دوم آنکه صرف آنرا جوانی غذا میکنند پس
اگر چه بران ذی طریقت بودی امکان آن بود که جوانی از آن غذا سازد و در آنکس رطوبات چون فاسد نشد مکن دست که تحمل شود بدوی مشابهت
و هر چه اعصابی جوان پس گماند اشنا شود و سوم آنکه بسبب بیست غشونت آنچه در ویدان یا قدری غشونت پس اگر چه بران یا پس نمی بود و حدت در چنین
نمیشد و قوالی چه باطل است پس مقدم همچنین باشد و از آنچه قوی میکند حریت در حرارت تلخ فوفا گشت یعنی آنچه بگرداند تا حریت حریت و در زبان
یا بدن قوی تر از تا غیر حملات تلخ سرعت فوفا گشت و سرعت فوفا فاده زیاد قی در قوت فعل و در این مکن که از ناخبر میسر میشد و قوت آن
با مالک بدن آنرا از آنکه دوا قوی که از مالک بدن می که همچنین تحمل میشد و از آن نیز پس قشع شید و غلیل شید بکند حتی که بخورد و غشونت سازد و بعدی چه
که مالک نماید بسبب فراطین یا فراطینچه مذکور شد و این همه تا حرارت فوفا گشت و خیرین در چه بر و بطنان و تمیین آن میکند و قشع شید و غلیل
آنرا قشع کرده درود و منتفع ساخته بغلیل و الا از خشک ساخته و از آن هر دو لطیف و در زبان حاصل میشود بران مرتبه و شیرین کر این فعل
میکند ظاهر است که با آن حرارت فوفا گشت و آنچه بر این فعل دنیا بد تبدیل خود فعل از فعل قوی و لذت فعل آن دین که از شیرین است و هر دو
مزاج تلخ شدنت در زبان اند و این بهر آنست که هر دو طراست آن میکنند و الای آن مثل عربی که فعل مبارکند و فعل را چه نماید و در هر دو
که در رات را از دم شود که شیرین در چه هر دو لذت باشد و اینها قبول یعنی اطباء هر دو مشترک اند و بران امر که از لفظ این است ساطع و از لفظ
و امان خوردن آنما سطر اشتنای طعام است و فرق میان فعل این هر دو باعتبار سبب و مقدار شیخ چنین بیان نمود که لیکن چه بر این فعل
بیشتر تمیین یمن می کند و شیرین فعل دنیا با تمیین فلفله شیرین الفناج بیشتر میکند و چه بر او افزا کند یا اگر چه در هر دو فلفله و از غایت اطباء گفته اند
که شیرین بران لذت که در هر دو فلفله اند و بیلاهی مصلح آن و قشع آن و تمیین آن می نماید و از الازیت جو و آن میکند شیرین فلفله و لغزین فلفله
و لافا فلفله و تمیین بهر سرعت سوری یکند بلکه لذت بیش لذت آب متدل الحار چون بر سوری رسیده و پخته و واجب نیست که چه شیرین تر باشد فلفله
بیشتر و آنچه لذت پذیر باشد فلفله با دود تر و دود و اگر چه با شد که در هر دو فلفله و تر و طبا الملی شیرینی باشد هر دو فلفله و بشرط که شیرین است و
ازین تر لذت است که فلفله و فلفله حاصل میشود و از کمال و در شرب که ازین سخن پیدا شود و قشع گفته شد از او و یکند این که هر شیرین و لذت پذیر و فلفله
بیشتر حرارت این نیست که آن اکثریت است که از او و شیرین اکثری بهر آنست که شیرین را در طلب مناسب لطیبت خون است پس استعمال آن پسند
خون بیشتر باشد اما هر شیرین را در طلب نیست چه حاصل و تمیین هر دو معاریای پس است و تمیین احروا پس است و اما لذت پذیر که شید و طبا الملی است
چون است پس استعمال آن بجز هر دو شیرین تر و اکثر باشد و اگر کنش با لایق از آن در آن اشتنا و دنیا بد لغزین آن در آن پس استعمال آن اگر چه باشد از
شیرین و لذت پذیر آن بیشتر باشد اما بهر آن که هر آنست که جسم غذا میکند یا فلفله که طبع صورت است و یکند صورت اعصابی پر شد و برست از آن
بر شیرین و لذت پذیر که تمیین باشد پس لازم میشود که هر دو فلفله باشد و لایق و لایق شید و شیرین اشتیاق و با وجود این غذای صفراوی
مزاج نمیشود بلکه از ضرر میکند و ساد سن شباب و قشع نایستان و نیز غذای بسیاری از اجزای آلات دیگر و سبب و درین عدم استعداد برای آنها اگر چه
جو بهر اعصابی آنماست که چه مناسب شیرین است بسبب اشتراک این هر دو و از اشیا که سابق مذکور شد لیکن کیفیت که آن بار غشونت باشد
ستیمیل بدوی آن هر دو فعل حرارت مناسب استیمیل شیرینی اگر چه چون عاقل طلیف آن بایست و اندک هوایت باشد و ستیمیل شود بدو بهرین چون هر دو
طلیف آن بایست شیرین باشد و عاقل آن هر دو بهرین است و از اشیا که سابق مذکور شد لیکن کیفیت که آن بار غشونت باشد و ستیمیل شیرینی

میزبیم بطوری است که احاطه چیزی میکند که آثار حرارت بتجفیف منقذ ساخته و اما اطلاق بسبب آنکه در آن دمیست و اما الضناج بنا بر
آنست که در آن حرارت بود و بر طوب است و اما طقت الضناج آن بر آنست که حرارت آن ضعیف تر از حرارت خیرین است و اما حریف
بکسر حاء و همزه و راء جمله مشدود و سکون یایی تحتانی و ناکه غلیظی تیره تر از ناکه است که هنگام حشیدن بر زبان سوزش آورد و اجزای آن زبانی
خفزد کنند و افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غرض در آن قشج و ترش و طلیع و تغلیظ و تقطیع و تقصیر و تقنین و تقوین و احراق است بسبب
شدت گرمی و اطلاق آن که در جگر است مانند قفل و حرول و هر چه تیز و در آن تیزی باشد بر آب خود گیلانی نوشته که تحلیل آن بسبب قوت حرارت
نار است و اما قشج بسبب شدت غرض است هر آنکه قوت حرارت نار را جلا دهد است و اما تقنین آن بسبب آنست که حرارت آن
بنابر قوت خود حرارت خارج از اعتدال بنیابت پیدا کند پس خوبه باشد و پوست آن مفرط نیست حتی که مفرط تحفیف مانع از قبول حفریت گردد
چنانکه در سطح و شد و اما مایع که بمنی شورت است که خفزد کند بر سطح زبان بدون سوزش و سطح آنرا جلا دهد و افعال آن جلا و غسل تحفیف
و خش حفریت و قشج و طلیع و تغلیظ و تقصیر و تقنین با اعتدال است بسبب اعتدال جگر خود و در سایر افعال قریب بیست و دوازده ضعیف
مانند نکه و دانه و چندان گیتی باشد نیز بر آب خود و قبول شایع قانون جلاهی آن بسبب آنست که در آن از اجزای سخت و اما غسل بسبب آنکه
در آن از دمیست و اما تحفیف بسبب ادرار که طویات تبسل و جلا و مایع حفریت بنا بر قوت تحفیف آن زیرا که حفریت حادث می شود و باید
دمی بر طوب است بسبب قوت تحفیف آن شدت تحفیف آنست که در آن از اجزای سخت هر آنکه از نشان این از ضعیف تحفیف دمیست و اما
حاصل که بمنی ترش و حفریت بمنی ترشی است آنست که سطح زبان را اندک سوزش کند و لغو در آن نماید و آب در دهن آید حتی که غلیظ
آن و افعال آن تیره و قشج و طلیع و تقصیر و قشج جاری و سد و جلا و احوال برودت و طوب است بسبب برودت و دمیست و طایفه جگر
خود مانند سر که آب بود و ترش و آب است و آنچه در آن ترشی است نیز بر آب خود گیلانی بنویسد که تیره برین بسبب دمیست قاطب از حرارت
و اجزای جگر و حرارت و باطل بیش از حفریت آن قشج بسبب لطافت آن و غرض آن ناز غلیظان دمیست پس چون غرض کند و طویات
این را قشج آن لازم گردد و اما تقصیر مایع مایه و کسرها سکون با کسج نیز مانند قشج بر کسین جمله و سکون یایی تحتانی و ناکه غلیظی
بلایزه و تقاضا بمنی بی مزگی آنست که سطح زبان را بسیار طایم و شیطه و سوسوی سار و در غرض لطیفیت نباشد و افعال آن تبکین حرارت و خشکی
و مرض خشونت و تبکین و اما شال اینهاست که بر طوب باشد شرح افعال قشج بیان نکرده و گیلانی گفته که تقاضا و فعل نیست در زبان و اما قشج
تخشین یا جع یا کشیف دانند که آن چنانچه گذشت پس آنرا فصل درین نیست از آنچه مائل آنست با جلا شدت و محدث طوم و دالت بر حرارت می کنند
و اعتدال و طایمیت آن و دالت بر اعتدال کند و خشونت و برودت و حوضت بر پوست نماید و رقابت و طایمیت و طلیع بر طوب است و برین قشج
و شیب و از ترکیب آنسان یافت و نیز آن که کیفیت انشای هر که را شایع می نماید که گاه جمع می شود و طوم و زاده از آن را بر یک گرم بعضی طوم که بر
بسی می نامد موسوم به ساندن شل و اجتماع غلیظ و قشج و بعضی درین را شبات نامند و شل و اجتماع غلیظ و شوری که در زمین بجی و در آب درای شود از آنکه قوت
نامند و گاهی موسوم به ساندن شل و اجتماع حراف و طویات و حراف و طلیع و شل و اجتماع غلیظ و قشج و درین با درین و شل و اجتماع غلیظ
و تقاضا و دگاسنی و طلیع قانون انعام طوم که بر ترکیب شالی ناقصی حسب انواع طوم مفروضه که نه اند بسیار برآورده اند و حساب آنها هزار
قسم رسیده و چون آنرا نامند و طوم طب نیست که اندک از تقصیل آن را حسب انواع و در قانون و شرح آنست که گاه مساوت کند مقتضای و طوم بر
تقویت مقتضای طوم دیگر پس حدت و حراف باقی در سر که او شراب میگردانند سر که مانند تیره بر تیره که حدت و حراف قشج منافذ می کنند
پس امانت می نمایند تیره بری را که آن مقتضای حوضت است در تقصیر و جباری و منافذ ضعیفه اگر چه هر دو طوم مذکور که دال بر حرارت اند بدان
حد در سر که تیره برین مستند بر ناکه حتی که از آن لازم آید که سر که کثیر از تقصین باشند و این بر آنست که حدت و حراف در سر که قوی نیستند پس

کثیرا و بسمل سرخ و سیاه است و گاه مختلف میشود از آن در اشیا مثل قوام و انشالات و سایر اینها که در شد و چنانچه مختلف میشود در وقت و در مکان
 نیز فراتر رود و در این هر چه سفید باشد سردی که در آن پیدا شود و در آن که سیاه باشد گرمی است اگر چه این نیز در فانی باشد لیکن اکثر نیست
 که گرم از فانی مثل شمشیر سما و نیز الطبع سیاه است که این هر دو باید زیاده از هر دو قسم سفید است و مثل شراب اسفود و سحرانی بسیار که در هر دو
 شده در آن حرمت از اسفود خون سفید میاید و در سحرانی بسیار خون طیف پیدا میکند و گویانی در سیاه که با وجود این بیانات که سفیدی و سیاهی
 خود را در دست اندازد اما اگر در دهن شود با سخی و خف و در دهن و احدا یا نه در لکه و دالت آن بر سردی کج و در اکثر از دالت الوان و دیگر بر گرمی است
 این بهر آنست که جسم سفید اگر طبعی باشد پس ظاهر است که سفیدی آن بسبب قوت سردی است چه از نشان سردی است که سفید میکند و طبعی
 چنانچه در وقت و اگر تشنگی از این باشد و سفیدی آن اگر چه در اصل از فانی و از احراق ناکسته کند و داود شده باشد لیکن جسم چون مثل ناکسته که در آن
 حرارت اعمال از آن ثابت کند که در بدن باشد و سخن آن بخواه دالت سیاهی در سخی و در دهنی که آما اگر چه در جسم طبعی باشد پس ظاهر است که
 آما بسبب حرارت باشد هر آنکه حرارت سیاه میکند و در آن است که در دهن و در جیب طبعی بسیار چون سیاه شود و در آن اولاد و کند پس آما
 سرخ و سیاه نماید و کند آنکه در دهن و سرخ شدن در طریق سیاه شدن است و این دقتی است که اگر چه در کثرت باقی باشد بعد چون طریقات
 آن فانی که در پس پل سفیدی که تا کسی که در جسد این و در اکثر از صفات که در آن جسم بقا در تمام از کثرت که در دهن و رنگ آن از کثرت
 که در دهن و در طریقات و حال آن حرارت و دلت باقی نماند چنانچه هر گاه و خاکستر گردد و در آن چنانچه پس حرارت و در اکثر از آن صفات که یکند
 و اگر در دهن تشنگ باشد آن نیز دالت فانی که در سردی و خاصه زنده و در لکه سردی که دلتی که در دهن و در اکثر بسبب حرارت باشد و دالت
 سیاه و در دهن و حرارت اکثری باشد لیکن با وجود این نیست که از دالت سفید بر سردی و سیاه دالت یکند بر لکه حرارت شدید است و سرخ دالت یکند
 بر آن که کثرت از آن است و الوان و دیگر چون مرکب اند و دالت آنها نیز بحسب ترکیب و در بعضی آنهاست بر بعضی و معلوم شده که اصل کل الوان سفیدی
 و سیاهی است و سایر الوان مرکب از آن هر دو اند و پوشیده نیست که استدلال از فانی اودیه در بدن بر ارض از این اودیه و فانی انتق است و در مرض بارد
 بر حرارت و انتق است و در مرض عا بر سردی و انتق است و فانی این از باب استدلال بر ارض اودیه از طریق تجربه است و از طریق قیاس و کسی که فکر نماید
 در شراط استدلال بطریق تجربه تا در شراط دوم معلوم نماید که این امر ششتم است آن شراط دیگر که فکر کند در تمام معلوم نماید که این امر اساس است
 استدلال بر ارض اودیه از طریق قیاس نیست و اکنون اتفاق می افتد که این اصل قواعد دیگر در مرکب که کثرت الوان اند و فانی اول در بیان
 طریقی که استخراج کرده و در دهن و فانی علم آنکه در انتزاع استخراج فانی است اما استدلال بر ارض ظاهر و در دهن و در چند وجه است یکی آنکه آن
 احوال مرکب باشد پس دانسته شود که حال آن همچنین است مثلش نیست که طبع و مرکب از فانی و در بعضی باشد پس از این دانسته شود که آن مثل به
 اجزای پنج و از این زخم است و همچنین اگر دوی آن مرکب باشد و مرکب آن جز این نیست که از مواد مختلفه باشد و دوم آنکه بعضی آن احوال
 بعضی دیگر آن که در کیفیت باشد پس دانسته شود که آن باشد چون در دلت که بیانات فانی باشد و همچنین فانی باشد که بر این فانی باشد و فانی باشد
 آنست که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد
 هیچ احوال دالت کند بر غیرت که فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد
 دیگر باشد که فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد
 باشد پس این هیچ احوال دالت نماید بر آنست که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد
 ما را نشان است و در اینجا و دیگر متدیه و غیره و در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد
 هر گاه در دهن باشد و در دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد و فانی که در دهن و دهن سفید باشد

حادثه کرد و بدین ازاویه و این نیز چنانچه در هر جهت کلی آنکه در این اشیا و اهل این افعال مختلفه که پس معلوم شود که این افعال بسبب اجزای
 مختلفه الخباثت اندران است و مثالش اینست که در دوائی باشد که در دواش بدن بعضی قویست که پس دانسته شود که قابل بعضی بخیر و قابل بعضی بد است و دوم آنکه
 در خارج بدن افعال مختلفه کند چنانچه باشد که در دواش غلیظ نماید اما اگر در غلبه شلب است پس معلوم شود که این اجزاء اندران است و سوم آنکه در دواش
 بدن غلیظ نماید و در خارج آن فعل ممانی آن کند پس معلوم شود که هر دواش در آن بسبب دوا و جزو مختلفه اندل است که در دواش غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج
 می نماید و این هر گاه است که در دواش غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید
 این بار دواش غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید
 و همین بسبب آن باشد که در یک شستن اجزاء متضاده آن غلب نماید و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 مختلف کند از دواش و بسوی عصب یک پس عصب یک است و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 دیگر لغو کند و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 نماید یعنی لغو کند و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 دوائی باشد که چون پیشیند یا جوش در بدن انسان فعلی باطل گردد پس معلوم شود که در آن جزوی است که این فعل میکند که آن شستن و در شستن زایل
 میگردد و مثال این کتب و در سست که هر واحد از این هر دو چون بخیر شستن از جسم آن قوت مسلمه برای شکل باطل شود و این قوت و داب طبع آن حاصل
 گردد و همچنین کاسنی که چون آنرا بشویند قوت متعلق آن سفارقت نماید زیرا که زایل شود اتصال جزو دواش آن در دواش و آن در سطح او متشتت و در میان
 اجزای و چون آنرا بشویند قوت متعلق آن سفارقت نماید زیرا که زایل شود اتصال جزو دواش آن در دواش و آن در سطح او متشتت و در میان
 فعلی آنکه دواش چنان باشد که ممکن بود و تفصیل آن بسوی اجزای مختلفه چنانچه فعل کرده شود و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 دیگر دواش آن جزو طبعی که آن فعل است و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 غرض شده و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 امری باشد که تمام شود با یک اجزای مختلفه باشد چنانچه هر گاه قابل شستن حقیقت باشد معلوم شود در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 پس از شستن تمام شود و بدان سوم آنکه از دشمن دواش آن باشد که در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 دیگر چنانچه دوائی باشد که شستن شود پس شستن گردد پس معلوم شود که شستن آن بسبب اجزای است که در دواش و اینست و دایا بس طبع است و دایا
 گردانیده آنرا اجزائی که در دواش غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید و در خارج آن غلیظ نماید
 از دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 ثانیاً این بسبب است که در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 می شود شستن آنکه دواش قابل برای اثری باشد که تمام شود و در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 داده میگردد است اما از قبل چیزی که آنرا قبل میکند دواش شستن است که در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 اجزای الیه است و دواش آن که در دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب
 که از آن استخراج کرده میشود و اینک مزاج ثانی و دواش ترکیب این در صورتی که چون اجزای آن بزرگ باشد اسما و در دواش ترکیب

نزدیک آن کین فعل آن در صورتی چون در احوال باشد که تمام شود در زمان طریقی پس قوی تر از فعل دعای ایست باشد و این هر گاه است که گفتن آن اگر چه بعد
 منتهی قوت آن باشد که اگر چون نماند غفلت نشود و عاقبت بر سر تائید پس فعل آن قوی تر باشد سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 از جهت کثرت خود بدست چسبیدن است و این قوت و ادوات است که از برای آن بدیده گردد باشد که نشود در صورتی که سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 بر شمع غایت خود قوی تر از قوت غیری در آن باشد که در وقت غیرواکنایات و ای ایست و این قوت و ادوات است که از برای آن بدیده گردد باشد که نشود در صورتی که سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 گفته که هر چه بیشتر در وقت بر سر تائید پس فعل آن قوی تر باشد سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 چه در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 بابت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 و ادوات است که در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 باشد که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 انسان را در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 شل و در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 چون که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 فی برادر زمان آن باشد که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 آن در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 چون که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 چون که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 و غیر اینها که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 و اینها که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 آن نیست که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 آن با احوال آن در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 شود و چنانچه اگر باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 غالب بود و چنانچه اگر باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 یال پس باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 الحاقی آنست که از زمان است چون در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب
 و اینها که در وقت در آن همه باشد از جهت سبب اول مقامات آن و ابلق و اولی آن است که سبب

بقول آیه طبع نر و ماده در آن سکن و در نفوس و مضربان هر عضو است و طبعی خاکستر آن با سرکه نافع جراحات و جرب و حکه و بشو و
 و بیل سکه استمال و اخروث طبع هیزه و سکون خای سجد و ستم رای جمله واد و مجبول و سکون نای فوقانی هندی واکه و ث بکات و
 غنی عوض خای مجبه نیز آمده و زخت آن کوهی است برگ آن شیشه برگ سافج هندی و جوب آن آل سیاهی لی ریش جبهه هر دوا مغز
 نمر آن شیرین و گرم و کران و ملین و مقوی و مضار و نافع با و در نفوسیت باه و در غ و نری سده و جرب و آفتال آن بقول طبای یونانی چون
 مسطور گردد و اخروث است و گویند گندم بری خود روست اخروثوس فراسیون است اخروثی که نافع است اخروثی که
 کرب بری است اخسیفه خردل و شتی است اخفک اسحقه است اخطه بستیاج است اخینوس نفع هیزه و سکون خای
 پیوه کسرون و سکون بای شتانی و ستم فلان نانی و سکون واد و ستم جمله نباتی است قریب نر با چشمه و در جایی نناک میوه و در جایی
 بنشاندن جوب آن میوه و در برگ آن شیشه برگ بار و از آن کو چک تر دالای آن شگانه و شای آن نای و نای پاشش لیل یک
 شبر و گل آن سفید و برگ آن برادر و طوبیت و نمر آن سیاه و کو چک و آن بقول جالینوس قابض و جفوت نافع رطوبت غلیظه و در صلاح
 چشم و گوش وقت انقباض مایه و سوس آفتاب و چون بکند نمر آن یک جزو کو فتنه بخت حاصل و در جوعا نیز در جوعا و چشمه قطع سیلان
 رطوبت از چشم ناید و خمیر آن چون با گوگرد و لادن آمیخته در گوش بچکانند و در آنرا ساکن گرداند و اخروثوس نفع اول و کسرون شانه
 و سکون بای شتانی و ستم رای جمله و سکون واد و ستم جمله نباتی است قریب نر با چشمه و در جایی نناک میوه و در جایی
 سیاه و در جوب و گل آن سفید و نمر آن در او و چشمه و گوش بستم و با قوت جفوت و غلظه و قابضه است اخینوس گویند و اخروثوس گویند
 و آنرا خرفنیه و خود و نیز گویند و هندی بالک اخیلوس اسیر یونانی است و ایضا آنرا یونانی سدر طیس گویند و آن نباتی است که در آن
 قبض و جفوت است و شرب و حمل آن انجور و در خرق اسما و نر و رحم نافع اخیلوس سیوانی نافع و است اخیل بر وزن اصل
 که آنرا بطون گویند و آن طابری است معروف ببلاد عرب و آنرا شقراق نامند و اهل جیلان داده خوانند فضل الله غیر مرده و داده
 جمله او داده اسم شخیص است او اسم نفع هیزه و دال هندی مشد و الف نفع سین جمله و رای جمله و سکون هم اسما و وساست
 او حن اسم عنبکوت است او را را و او را را و اسم خانی ویداس است او فرس آذریون است او درک نفع هیزه و سکون الی طعمه
 و نفع رای طعمه و سکون کات و طیف عربی اسم او چه است که مسطور است و گیلانی گفته که آن نشیون است و آن الکوی کوهی است و طیف
 هندی اسم نفع طیب است و گویند شمی از آن است و بعضی گویند که این دوی و دیگر است لیکن در حدت و مزارت و شکل مشابه بدان است
 و آنرا او نیز گویند و در سنسکرت اسم الفا او درک است یعنی دایم تری و دارنده و او درک که اسم محض است و کث پدیدار و اصل آن بدای
 بوده یعنی کف در کشته و در گویند یعنی افزاینده و در گویند یعنی پستی و ناه و چشمه یعنی دوی و در گویند و کث بهر یعنی نیز و ملین طبع باشد
 و آن جوی است مشهور با آن گیلان بر گره و در هر گره یکی رشته گرم است و کران و گویند گرم و خشک در سوس و گویند گرم و در سوس و خشک اصل
 ملین معن نافع و نافع نر و شمی طعمه و نفع در وقت تحلیل غذا نیز باعث سرعت هضم شود و اگر شیش از طعمه با یک سنگ بجز نفع و در کینه
 اشتها و در باطله مقوی و صدمت و ستم بر هضم و نفع افلاک و لاج و نفع سینیه از آن برای باره و مزاجان و جوب بلا غم نافع و نفع است
 و ستر گرم مزاجان و صما جان بر اسیوان فضل توایل جت اصلاح اعذیه است و دیگر خواص آن قریب بر پست است و بعضی نوشته اند که آن
 گرم و نافع گرمی بدن است و طبع را خوش کند و بکفر و او را در مضار و سوس و شتاه و لاغری و لی مری و کث و پشینی باد و امراض سینیه و گوش
 و بینی و گلو و سر و دینق و در کوی و خروج مقدر و سفید و نفع کیشا و او را نماید و در بای آن مقوی سده و شمی و بسیار از نفع و مقبول
 طبایع و کذا چا که آن در سکه و مزل صلاست بحال است و در مای خشک آن در لذت و شبت بان که در حرارت زیاد و گویند و نر سوده

در حدت و مزارت و شکل مشابه بدان است
 و آنرا او نیز گویند و در سنسکرت اسم الفا او درک است
 یعنی دایم تری و دارنده و او درک که اسم محض است
 و کث پدیدار و اصل آن بدای بوده یعنی کف در کشته
 و در گویند یعنی افزاینده و در گویند یعنی پستی و ناه
 و چشمه یعنی دوی و در گویند و کث بهر یعنی نیز و ملین
 طبع باشد و آن جوی است مشهور با آن گیلان بر گره و در هر
 گره یکی رشته گرم است و کران و گویند گرم و خشک در
 سوس و گویند گرم و در سوس و خشک اصل ملین معن نافع
 و نافع نر و شمی طعمه و نفع در وقت تحلیل غذا نیز باعث
 سرعت هضم شود و اگر شیش از طعمه با یک سنگ بجز نفع
 و در کینه اشتها و در باطله مقوی و صدمت و ستم بر هضم
 و نفع افلاک و لاج و نفع سینیه از آن برای باره و مزاجان
 و جوب بلا غم نافع و نفع است و ستر گرم مزاجان و صما
 جان بر اسیوان فضل توایل جت اصلاح اعذیه است و دیگر
 خواص آن قریب بر پست است و بعضی نوشته اند که آن گرم
 و نافع گرمی بدن است و طبع را خوش کند و بکفر و او را
 در مضار و سوس و شتاه و لاغری و لی مری و کث و پشینی
 باد و امراض سینیه و گوش و بینی و گلو و سر و دینق
 و در کوی و خروج مقدر و سفید و نفع کیشا و او را نماید
 و در بای آن مقوی سده و شمی و بسیار از نفع و مقبول
 طبایع و کذا چا که آن در سکه و مزل صلاست بحال است
 و در مای خشک آن در لذت و شبت بان که در حرارت زیاد
 و گویند و نر سوده

[illegible]

[illegible]

را نشخ و اول معدن استمال آن از دوقل است که اول آنرا بنزد خرد دست پیک نیم استمال بخورد و خوردن آن کاف است
 مورث بر دست و در زیر رخ و شاد و باد گزیدند آن است بنا و لیسوس آن کم بخت است نبات عاک ابطم است نبات پو
 بکسر بای فاری و نون شده و کم پاچی خردست پیک بضم بای فاری و نون شده و االف و سکون کاف نام مخی است
 بندی و گویند که آن را در کت کسیر گویند یعنی سرخ گل شیرین سرد و دغ شاد و صفا و صفا و نون مخوی ل بکسر بای فاری
 اسم ایک است پیکایی بکسر بای فاری و فتح نون و الف و کسر کاف و خفا یا و سکون بای فاری آن کم کرده است پیکای یک بک
 فاری و نون و الف و فتح بای فاری و الف و لام و کاف اسم الایکی خردست بن پوسته پنخ بای موده و سکون بای فاری و نون
 و او بول سکون همین صله و فتح بای فاری و قوافی و خفا یا اسم از غا و نون است بن پوسته پنخ بای فاری و خفا یا و نون
 و فتح بای موده و خفا یا بصلی قطن یعنی عطر و درخت و صلب الخرنج و عطف تازه آن را قوز و کند آن بقیسم و بسته که
 با موق مینق و میندی روی و کپاس گویند و درخت آن در اکثر بلاد و سوزده کثیر لوجود و در بعضی بلاد و اقل و اول و اقلیم نیم که طه طاقا کینش
 و آن و دوقل می باشد نبات آن کوچک از یک و ربع تا یک خامت بحسب منعن قوت زمین فی آنکه شب درخت با دغان و بر
 یکسان ایستاده و اطراف آن شاخهای پیار و بر سر شاخ ها گل و ثمر آن برگ آن از برگ با دغان بکسر و گل آن رنگ نارنجی
 شبیه گل خرمی است بر گهای گل آن سرخ و ثمر آن که بهر جزا صفت میندی و در خاک کپاس گویند بقدر گردان و شبیه پنجه گل و پوست آن
 در غای سبز و بعد ریون مائل کپس و می و شگفته پنجه از جوف آن نایان می گردد و در بعضی بلدان ثمر آن را مبد کمال رسیدن
 می چینه و درخت آن را بر قرار می دارند یکسال تا دو سال دیگر ثمری آید و پس از پنج می برند و از سوز و زهر است می کنند و در
 هر سال از پنج می برند و از سوز می کارند این می بسیار قوت و منفعت زمین است پس باید از جزوه و تخم جدا کرد و به جان مقدره می آید
 و در بعضی قوم درخت آن بیکم بقدر درخت زرد و آو و عیب و نامدی می مانند است و پنج سال تا سی سال زیاد هم و گل آن سرخ و بزرگ
 و جوده آن نیز بزرگتر و میوه آن بسیار نرم و درین نوع را بهندی از سره گویند و غلط کرده کسی که آنرا میسبل گفته و پنجه و بن بکار با قطن نمی
 بکارند بترین میوه عید تازه هم است و کینه شش آن چون گرم و خشک در دوقم و بعضی تر دارند اند و گویند که آن قریب با دغان است
 و قوی اول رخ است چو خشک نیست که در آن نشفت است و پنجه تازه نرم و گرم زیاده و کینه آن خشک زیاده و از سوزن خشک آن گرمی
 و لطافت می افزاید و گویند میوه گرم و خشک و اول است و گل آن گرم تر و با قوت مقهر و بسیار با نته از پنجه و پرا ن با نته از پنجه
 و یا پنجه با نته پنجه خصوص تازه خوب بدانی کرده آن مخوی و سخت و محبت بدن و صلب آن لطیف و ما جان مراض و ما عینه و بسیار
 از ندر عطر و اسطرخا و فاج و منوره و کن از و اشال و رینا و گویند بسیار میوه گرم است و گرمی آن از گرمی ابریشم گرمی تر و عطر و شل آن
 رطبه لطیفی از ندر جدا کرده و بخور آن مانع از کلام و مغز سوزنه آن مانع از رجات و چون پنجه کند را سوزنه سوده و بر جرات بسیار سوزنا
 خون ازان کنند و گویند و بنما و پنجه سوزنه که بعد خاکستری سوزنه لعل ادرام و مانع از کلام و مانع از کلام و سوزنه است و چون آنرا در دایم
 آب بچکانند قلع جیزی که اندامان است و خنجره آن نماید زیرا که از خاصیت آن است از جذب ملو از معنی بدن و بر کردن آن در جوف
 قرحه عینه جاذب چرک از عرق و محبت آن ندر و آن قلع جرات و محبت آنرا در کردن کنند آن در جوف از عرقی لعل و قلع
 فاسد زید آن و با نته چرک از عرق آن و چنین چرک گرم کرده بر اعصابی و در واک و ادرام بار و هر عطره که باشد بر قلع المار
 تیر سکون و لعل آن با کلام و عمل خصوصاً که بر آن عطره اول از نخل و در بنا و بار یک سوده خوب باشد پس بپزد آن گرم کرده بر آن نته
 و کشند و در سوزنه پنجه تازه و اندام که در با چون قدری بگویند و گرم کرده بر برگ بیدار بکیر گرم کرده و پنجه سوده و درم خنجره نته

بنا و لیسوس
 نبات پو
 بکسر بای فاری
 و نون مخوی
 ل بکسر بای فاری
 و فتح نون
 و الف و کسر
 کاف و خفا یا
 و سکون بای فاری
 آن کم کرده است
 پیکای یک بک
 فاری و نون
 و الف و فتح
 بای فاری و الف
 و لام و کاف
 اسم الایکی
 خردست بن پوسته
 پنخ بای موده
 و سکون بای فاری
 و نون
 و او بول سکون
 همین صله و فتح
 بای فاری و قوافی
 و خفا یا اسم از
 غا و نون است بن
 پوسته پنخ بای فاری
 و خفا یا و نون
 و فتح بای موده
 و خفا یا بصلی
 قطن یعنی عطر
 و درخت و صلب
 الخرنج و عطف
 تازه آن را قوز
 و کند آن بقیسم
 و بسته که با
 موق مینق و میندی
 روی و کپاس گویند
 و درخت آن در اکثر
 بلاد و سوزده
 کثیر لوجود و در
 بعضی بلاد و اقل
 و اول و اقلیم
 نیم که طه طاقا
 کینش و آن و دوقل
 می باشد نبات
 آن کوچک از یک
 و ربع تا یک خامت
 بحسب منعن قوت
 زمین فی آنکه
 شب درخت با دغان
 و بر یکسان
 ایستاده و اطراف
 آن شاخهای پیار
 و بر سر شاخ ها
 گل و ثمر آن برگ
 آن از برگ با دغان
 بکسر و گل آن
 رنگ نارنجی
 شبیه گل خرمی
 است بر گهای گل
 آن سرخ و ثمر آن
 که بهر جزا صفت
 میندی و در خاک
 کپاس گویند
 بقدر گردان و
 شبیه پنجه گل
 و پوست آن در غای
 سبز و بعد ریون
 مائل کپس و می
 و شگفته پنجه
 از جوف آن نایان
 می گردد و در
 بعضی بلدان ثمر
 آن را مبد کمال
 رسیدن می چینه
 و درخت آن را بر
 قرار می دارند
 یکسال تا دو سال
 دیگر ثمری آید
 و پس از پنج می
 برند و از سوز و
 زهر است می
 کنند و در هر
 سال از پنج می
 کارند این می
 بسیار قوت و
 منفعت زمین
 است پس باید از
 جزوه و تخم جدا
 کرد و به جان
 مقدره می آید و در
 بعضی قوم درخت
 آن بیکم بقدر
 درخت زرد و آو
 و عیب و نامدی
 می مانند است و
 پنج سال تا سی
 سال زیاد هم
 و گل آن سرخ و
 بزرگ و جوده آن
 نیز بزرگتر و میوه
 آن بسیار نرم
 و درین نوع را
 بهندی از سره
 گویند و غلط
 کرده کسی که
 آنرا میسبل
 گفته و پنجه و
 بن بکار با قطن
 نمی بکارند
 بترین میوه
 عید تازه هم
 است و کینه
 شش آن چون
 گرم و خشک
 در دوقم و بعضی
 تر دارند اند
 و گویند که
 آن قریب با
 دغان است و قوی
 اول رخ است
 چو خشک نیست
 که در آن نشفت
 است و پنجه
 تازه نرم و گرم
 زیاده و کینه
 آن خشک
 زیاده و از
 سوزن خشک
 آن گرمی و لطافت
 می افزاید و
 گویند میوه
 گرم و خشک
 و اول است و گل
 آن گرم تر و با
 قوت مقهر و بسیار
 با نته از پنجه
 و پرا ن با نته
 از پنجه و یا
 پنجه با نته
 پنجه خصوص
 تازه خوب بدانی
 کرده آن مخوی
 و سخت و محبت
 بدن و صلب آن
 لطیف و ما جان
 مراض و ما عینه
 و بسیار از ندر
 عطر و اسطرخا
 و فاج و منوره
 و کن از و اشال
 و رینا و گویند
 بسیار میوه گرم
 است و گرمی آن
 از گرمی ابریشم
 گرمی تر و عطر
 و شل آن رطبه
 لطیفی از ندر
 جدا کرده و بخور
 آن مانع از کلام
 و مغز سوزنه
 آن مانع از رجات
 و چون پنجه
 کند را سوزنه
 سوده و بر جرات
 بسیار سوزنا
 خون ازان کنند
 و گویند و بنما
 و پنجه سوزنه
 که بعد خاکستری
 سوزنه لعل ادرام
 و مانع از کلام
 و مانع از کلام
 و سوزنه است
 و چون آنرا در
 دایم آب بچکانند
 قلع جیزی که
 اندامان است و
 خنجره آن نماید
 زیرا که از
 خاصیت آن است
 از جذب ملو از
 معنی بدن و بر
 کردن آن در جوف
 قرحه عینه جاذب
 چرک از عرق و
 محبت آن ندر و
 آن قلع جرات و
 محبت آنرا در
 کردن کنند آن
 در جوف از عرقی
 لعل و قلع فاسد
 زید آن و با نته
 چرک از عرق آن
 و چنین چرک
 گرم کرده بر
 اعصابی و در واک
 و ادرام بار و
 هر عطره که
 باشد بر قلع
 المار تیر سکون
 و لعل آن با کلام
 و عمل خصوصاً
 که بر آن عطره
 اول از نخل و در
 بنا و بار یک
 سوده خوب
 باشد پس بپزد
 آن گرم کرده
 بر آن نته و
 کشند و در
 سوزنه پنجه
 تازه و اندام
 که در با چون
 قدری بگویند
 و گرم کرده
 بر برگ بیدار
 بکیر گرم کرده
 و پنجه سوده
 و درم خنجره
 نته

[illegible]

آنرا در احوال غفلان اند و تخم آن را در جوی حب القدر و حب الظاهر حب الشلل طالعین را طبع نامند و بنامی لاجل کوی در شب زنی دل میزنند و بنامی زنی که زنده و بداند که در چرخ است آن به چنگ است که گفتن پنج انگشت است آنکه برگ آن پنج زانیده می باشد چشمتی در میان بهر آن گویند که ایشان آن را در ساید خود و دای شفا نموده و نفس یعنی پاک از برای آن نامند که در دوزخ هم در سجده و دعا خود و فرشتگان می نمایند بخت آنکه آن متعین باشد و شکسته شود است و تخم آن را حب القدر بهین جبت گویند که از آن حضان شود جماع شود حب الشلل بفرین آنکه بر کس نمیدانم دلی که ناخود میگویند زیرا که قانع شل است بآلان درختی است چون آن باین خبر دلیا و دیگر آن بقدر برگ زینون و کوکبتر و نرم تر و فی الجمله برگ انار و درختی که نامی آن بنیر تر و شفت آن ساسید و بر سر شاخ پنج عدد برگ مشبه به پنج انگشت متعاقب الاصول متفرق الاطراف متع الا سافل متفرق الرؤس شکل انگشت دست و چون بدست بماند بر می تیزد آن آید و شاخهای آن دراز و پاریک صلبی گل آن سفید باقی بسترخی و درخت و تخم آن شبیه به لؤلؤ کوچک تر از آن در رنگ آن چنان بعضی سفید و بعضی سیاه و اکثر متعلیم تخم آن است و در بنده درخت آن در گستر از جامای دیگری شود و سده به کار دلفی در شرح موطا قانون می نویسند که آن در سوا مشق قریب از آبهای روید و چون آن در طب متعلیم نیست بلکه گل آن و برگ آن در شفا و شست و سائر آنچه از آن استعمال می کنند در آن لطافت و حلاوت و عذوق است و آن کمتر از سداب خشک است و در شفا جامع گفت لطاف که کسی که آن را بنظر عقلی باشد و تخم آن در هر مکان متعین می شود و اگر بکمان نوشته که آن در قمار سفید تر شلک آن و از آن شبیه با شلک شمشاد شبیه می گردد و از دوتا پنج و اما معروف ترین باب آن صفات فخری است که بهیچ سستی مرور دست و کار گوید که چنانکه شفا شکر است و آن را در دوسو تنگ است یکی از آن هر دو یکی است که اگر بکمان ذکر نموده و آن را از آن در و در بر آید فریاد آن پنهانی می کنند و آن را چنانکه شفت می گویند و در تخم آنی است که آن را شش از شش باین جبار ذکر کرده اند و تخم آن را حب القدر نامیده اند بهر آنکه قدر آن شل میکند گرم در اول و گویند در دوم و گویند در سوم و شش در سوم و بی سر در دوم و شش اول شفا اند و گویند که برگ آن در حرارت و پوست کمتر از تخم آن است و تخم آن لطیف تر از برگ آن و گل و لعل و در آن شفا باقیست دست دین احوال تخم آن است و شش سده و دما فی و دیگر بی و طالی و دما فی متعین باز و الوای حبش پوش ریح و در آن لعل نیست العجیل نیست شستی و دما فی صبح علی سواد می گویند که یک سنگ در دوازده است و قبول شش منقحی کون است و دما و برگ آن نافع جهت الطایع حبش چاهات است و در کس آبها چون از آن در شش سادند و لعل و دما و صلیبا عفا و طول آب پنج آن با سرکه درخت نافع صلیبا و در کس در آن خمر شلست و گویند که دما و آن جهت در دسر و طوی دور می سفید و چون برگ آن ناسی در دوزخ شفا و چون شفا کند و احوال بصارت آن بصیر را نیز گرداند و مضغه و غرغره آب پنج آن شکلی در دملق و دشت قمر و دما و آن سستی و لعل شش طلع نافع چوب آن چیزی سازند که بدان انگه نمایند شش کس و شرب حبس برگ آن نافع در دوزخ و برگ است چون حبس برگ آن سلب و برمان بفرشته یان و بسیار شفا کند و چون بدان حاد کنند و بسیار شفا کنند نزن الدم ناید و چون شرف آن در دوم باغبین بنشیند مایه نافع طالع دهم و کذا چون بدان سحر که بکشد و نافع شفا است و آن سده و طالع کساید و تخم آن نافع ترین چیزی است و شفا این سده و کس که بر شش شش و نافع آن و خضو شفا باین کرده آن و چون بکشد تخم آن بزدند بکشد شفا ناید با وجود آنکه گفت بیل نیا می کنند دین خاصیت حبس است و خوردن و و شفا آن با شرب و در اول و حبش کند که اگر آید آن مایه بر سر باشد و آن مضغه شفا جماع و شل و حبش نمی است و چون با سر که در دوزخ و در قطع منی و ابطال شفا جماع کند و کذا شرب آب پنج آن سحر و در کذا انگه بر چوب آن و کذا خواب کرد و بزرگ آن چون برگ آن زیر پشت فرش کنند و بر آن بجا بند شفا است

و گویند که چون صاحبان نقوه و ماقول در روز و وقت و در جای که چشم آن بند باشد و هر روز یک قطره تا سه روز در بینی چکانند از راه
 بینی رطوبت بینی موی بسیار خارج شود و صحت یابند و این است که آن بقدر نفوذ صباغ و شیشه و بل و خشا و ده و طبلمان
 مانع و دقان پوست داخل جوف آن که شش می باشد مانع صحراییان چون است و اکمال آن بسیار تیز کند و جلای که است
 او نماید و در دل المار و بل شفا و شب کوره در روز کوره مانع و در بقول شیخ اکمال آن خود صفا عصاره کوچک آن
 مانع از دل آب در چشم است و اگر آب مزج خوش چند روز رسوا کنند سیل شفا و ده و چون آن را با سرکه اکمال نماید چون در مانع بود
 و منتر آن چون ابل سر روز ملیند جهت سیلان طوبت از منتر آن مانع است و چون سوده بشرت زود فایز نبرد برود مانع کند و منتر آن
 سوده با شرباب مانع سر کند صحت و آن قطع خلط مزاج از سینه کند چون با ابل بخورد و چون بکون مایه نماید ذات اکجب
 بار و مانع کند عطش قطع نماید و بقول شیخ خوردن و در دم منج و رخت آن در شرباب جهت ذات اکجب بار و در سوز که در نفوذ
 از سینه مانع بود و سبب قبضی که اندر است شتاب گوید یعنی رطوبت مرکب القوی است لیکن اجرای مایه و هوایه در آن بیشتر از مایه
 و از صفت است پس تکمیل لطیف در آن بسیار است و در بینی اندک و هر دو قبل از آن ظاهر می شود زیرا که اندک و مایه مرکب القوی است
 و الکاف شیخ نوشته که آن مانع جهت مینه است و شرباب در دم از آن جهت سده بار و در دم مانع و گویند که منتر آن چون از دم
 در دم تا سه درم با نجیب بخورند مانع طحال است بنام صفت که اندر است و نجیب بر قان را و آن مقوی سده است و منتر آن مقوی
 منای صام و گاهی راجع و منج پدید می آید و در اندک گفته اند که و اما منتر کنند و بریان کرده و بهمال نمایند و آن مانع سده بار و در دم
 با منتر است و چون در یک شقال در نیم و انگ مقوتی از سینه بخورند و در آن آمال نهایت سنج الاثر کرده و در بقول شیخ عصاره آن سینه
 سوده و بلر و مایه و صفا از هر چه بدن است بیک که حتی که آن بر صحرای قان گفت و امثال آن را اندک کند و دل مانع و شرباب آن است
 غیر از دست و با شرباب ملو یا نجیب یا شامند و با فطره سالمیون و در و تو و تو نیاید پس تحریر کمال صحت آن نماید چون بلان خلط
 سازند شارب گفته یعنی چون با بندق هندی مقوتی یا منتر اندک است بر سه مال آن نماید و اگر این یا منتر نیست با آن با شرباب سارا
 و در تو و سه مال بندق بیشتر و قوی تر باشد و قول آن که بر صحرای قان گفته یعنی سبب نه فارغ داده آن و نجیب با در قان سده
 عارض سبب است و بسیار و با بر قان تب و تشنگی نباشد و مقدار آن برای هر روزی یعنی از بندق هندی سه یا چهار سالت از مقوتی یا گاهی و در دم
 از آن می گیرند و گویند در شرباب ملو یا نجیب آینه شب می گذارند پس در آن شرباب با نجیب عصاره با جوهر مالکیان خوب بنشیند و در دم
 آن می نوشند و اگر اندک مقوتی یا در نیم جمل کنند در سه مال قوی که در و باعث اخلاط خفیه شود و در و در آن با نجیب بنشیند
 مانع و چون منتر آن یک درم بخورند جهت در دم و در دم و در دم که آن مانع کند و مقوی رطوبت سبب رطوبت و منتر آن است و مانع جهت
 سیلان رطوبت آن نهادن فرزند هم که آن در جوف منتر است و چون بر غرور دن منتر آن با شکر و شیر و مایه کند که با در و در دم
 و ذکر را که کند و بکلامی آن ترای که بدن عقرب جاده و در نیم و مایه حوام است و پوست بالای آن را چون بقدر عصاره گرفت
 بسیار و از جانب شش که زده از بدن سوز کند و یک شقال از آن آب شیش مسی کمال بخورند و این است که بر سوزن که زده و حلا نمایند
 صحت یابند و بعضی گویند که چون یک شقال از آن آب با لند تا کن آرد و صمان کرده بخورند جهت که بدن را و در عقرب و نیم
 و شب ربع اسهال و مینه مانع بود و چون با انگیر یا سداب جوش داده و مانع بخورند شش حوام و کذا سوم بار و مانع کند و از
 خواص است که نسیج آن که زدن عقرب را فایده دهد و چون آن را در هر یک قان کلاه و در آن عقرب داخل نشود و مقدار شرب
 آن از نیم شقال تا یک درم و گویند که شش قیطر و گویند که شش شقال و آن مضرا معنای نقص است چنانکه اندک آن را بیشتر

مذکور بود که آن باغ سرست و مناد آن باغ اورا هر ششم در ده مار و سکن لبیک گفت و شربت گل آن باغ باغ خاق التتانی و چون
 رفت آن تا چهار درم باطل آن شکر آب گرم بخورد اسهال شکم درد و اخراج نفیج و صفر نماید و شکم انتاب و سرور دارد و همچنین گل آن
 باغ کام و نزل نازل بسوی سینه و سرور دارد و من مدست خود منامیر و آن بشکر شربت آن باغ شود و ذات اجنب سو ذات الریست
 در این باب افضل از مطالب و سکن انتاب معده است و همچنین شکم آن رفتم معده سکن لبیک گفت و الباقی مناد آن باغ اورا معده و شکم
 معده صابرگ آن باغ و شربت آن برای بادام شکم است و شیخ میفرماید که بقیه شکم مسهل مغز است شیخ حاج کارونی گوید که این
 لبیک گل سرخست که برگ گل سرخ تازه اسهال درد و شکم آن قبض کند و این فعل از هر واحد از این هر دو باغ بصیت است و گل سرخ
 یک بصیر نماید و بقیه تلخیص و بعضی مینویسد شکم آن اسهال معطر برقی نماید و اخراج آن از معده و معالجه لاسیلا شکم و در شقال اسهال
 بکافور شربت و شکم و اسهال آن مسهل سریع است و مطبوخ آن بکسر تر معده است و سرخ الا که در تازاجرم آن چه اگر شلال و باغ و
 ریتا و قره نهی و شاتره و هلیله اسهال نماید و معده آن قوی گردد و در آن پیر و لاسیلا که در آن ترنجبین و شیر شربت و صفر
 در از پیر لیده صاف کرده و روغن بادام بر آن بکافور بوشند و گل آن شقی معده و نفیج آن انا فاطمه صفر ادیه است و بعضی شکم که
 بر این باغ آن و کذا برای اسهال معطر و شربت آن نیز تلخیص شکم برقی است و آن در از ادویه مسهل مبارک است و در از یک بعضی معده و سکن
 شکم و کجون آن باغ کانی باغ قویج است و دست خوردن آن چند روز در دو درم تا چهار درم بطریق سفون باب سر و دست دفع
 مزه و معطر و لایع مجرب و معصده برگ آن باغ رطل را شکم آن چون بوشند بکافور و مقد باذ آن مار و کذا و کذا مضاد برگ آن از اخراج
 لیس با و در که شقاق و درم معده را نیز باغ و بقول شیخ شربت آن برای در و کذا نافست مدبول و شربت آن و کذا خمره آن
 با دست لبیک است و چون از حرارت باشد و خوردن آن باغ حرقت مثانه است صوم شربت آن و آن در جمیع انواع حمیات عمل
 در چه بنده اسهالیه فقط بهر آنکه در آن کسر حرارت کسره حرارت تب و وحدت افلاط و قد لای آنهاست و گویند جهت حیات عاده و فطانت نفیج
 شیران از آن گویند و سرشته آن با شیر و کلفت جهت چهای مرکب بیدیل است و گویند گل تازه آن فاد و هر معده است و اکثرا نازل آن
 برگ آن آن دل باعث کربن نقل معده و غشیان و انتاب چهای عاده و بعضی این مضار را مقنوس بشکم آن و آنجا اندام معصل
 نقل ام از آن گویند و گویند مرغی معده و مسقط اشیا و صفر قلب است معصل آن می و وافیون و گل سرخ و وافیان نوشته اند که مضر اصحاب بواسیر و غیر
 قد آن را بد و شستن آن معطر و باغ بار و خصوصاً برای صاحبان کلام و در آن بار و صورت کلام و معصل آن بوبیدن مرزنجوش و غیره و در آن
 معطر و در آن کافور و در آن اسهال و بقول وادی بوزن آن اسهال اسهال و سکن لبیک و سوسن گویند که در زبان و بقول کوی سی
 و نمان و قلات و و و بریا و شان مقدار شربت از جرم آن باغ شقال و مطبوخ نموده شقال و بعضی گویند که شربت آن تا چهار درم و گویند از
 و طو و مت اشامیدار گویند از شکم آن از درم تا چهار درم و کافور آن تا چند درم و بقول این سرخ و شربت آن از سه درم جهت
 جهت منع اسهال و در و در جرم و شیخ میفرماید که در آن تفتیق فیت و لیکن در آن تریه است و آن حرارت مبد را نیز و جهت شقاق و این
 برگ آن بر شتر باعث تقلیل اختار و شکم است و این آن جهت جرب حرارت جسد و شکم معده و سرخ و همچنین معوی و درم کردن اعصاب معصل
 سبیل از اسهال آب باران است و با با نهد و معوط آن جهت در دسر و در و حیوانی و صرع و ام الصبیان و منع و جهت سبیل و نیز منع باغ منع
 شیخ راجع یا برگ و برای غلبه برگ و برای تعدد رنده در خواب کردن بیدیل و چرب کردن ناف بدان جهت معال کینه مجرب و دیگر
 مقدار شربت آن را یک شقال و شاتره شقال بدل آن و در نفیج منع و مناد آن با سوسن بر سینه المعال جهت معال بلبایت باغ و در و دیگر کانی
 انشا الله تعالی چنان با آن صاحبان و معصل از معصل است بخلاف قلیس عن بنیو و در طریقی سافقن روغن بقیه آنست که کوبیده و مقرر با بادام

و کما غدا اذان خوب ساخته بشود و چنانچه در کتب مشهور می خوانند و برابر می با کما غدا ریشمی می کنند و مؤلف در صحای و احسن کوه شمالی می شنید
 کرده که وقت شام برگ نشسته و وقت آن را قدری مهتر دوست می مانند و صبح باذان را می مانند و گوئی غلط و چندی که
 می چسبند آن را بجای می کنند چس می مانند آن را در سرتلیان می کنند و بزرگسبب می آرد و گاهی بسبب کمال تخمیر بپاک
 می گرداند با بمل آن بنای است معروف و در اکثر بلاد مثل هند و چین و روم و فارس و عراق و غیره بهم میرسد و گوئی عراقی و تنگای آن
 صنف ترست و خوارسی قوی تر از رومی و هرنیک صحرائی و بستانی و کوی می باشد و صحرائی و کوی قوی تر از بستانی و اند و نعم صحرائی
 شمل غ و گوئی بستانی فی الحقیقت قنست زیرا که پوست آن جدی می گردد و در وقت آن بلند تر و بیک ذراع تا پنج ذراع و ساق آن بچوب
 و شاخهای آن باریک بران بزرگ با پنج یا هفت تانه و اکثر قوی باشد و بسیار بخت و شگفتی و گل آن سفید رنگ یک
 و تخم آن در دور و بعضی این را شنید باغ ناصر و صحرائی و کوی آن را درخت کوتاه تر از بستانی و پوست آن خوب جدا می شود و شاخهای
 آن شیشه خلیج می برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خوش تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سفیدی بران غالب گل آن بمرخی و گل آن
 اند و لعل شیشه سیاه است و این بسیار گفته که رنگ و نوع می باشد بر می و بستانی و نوع سومی که آن را قنق بستی گویند آن را در
 مصر و یوم و آنرا شیشه شیر مانند و در بستانین تراحت می نمایند و آن بسیار مسکرت چون بکیرم با و درم آن انسان کور و حتی که
 اگر کسی آکنار آن نماید آنرا از او بزرگسبب و شگفتی خارج می نماید و کسیکه به شمال آن بسیار گفته که افعال عقل آن می نماید و مودی می کند و
 و گاهی بپاک میگرداند و با بمل انواع روید آن از جنون آرد و غیره بسیار است برگ آن مرکب قوی و در سوم سرد و خشک و اجزای لطیفه
 تلخ و در وقت کشته غایب و تخم آن گرم و خشک و در سوم سرد و خشک در غایت راد است و ساقی آن سرد و خشک است
 و گوئی قنق بر می که آن را قطیف و بیوانی قنابس غریبا می نامند گرم و خشک و در سوم است با بمل آن از جمله است که برگ آن بسبب مرکب بون
 قوی آن اولاً قنق و سرد و رنگوی رنگ و رخا و سبک است آرد و بجز و حار لطیف و تخمیر و حادث از و بار و در و وال و تحلیل جز و حار
 لطیف و تخمیر از و جز و بار و کثیف متفاصل مذکور اذان ظاهر میگردد و نیز بسبب جز و حار خیال و فکر را لطیف و دقیق میکند و از و خشکی
 و اشتها و با و بعضی می افزاید و در آخر با عکس را باعث کدر روح و دماغی و ظلمت بصر و ضعف آن و جنون و اما بمل و مین و خوف
 بسیار و اشتها و امثال اینها و ضعف با و قطع آن میگردد و جهت آنکه بخت منی است بسبب قوت تخفیف آن و مودی و دفع و در وقت
 بد و کسل و شوش و ششامی که از و غیره بنیام قوی مثل آن در ششامی است و سحر آب برگ بر می آن منق و دماغ خست و چون بمل بزرگ
 یا عصاره برگ آن سر را بنشیند رفیع ابریه و پیش موی سر کند و ظهور و من آن و کذا عصاره برگ آن نافع در و گوش و کشته که کم است
 و خوردن برگ آن ناشت طوایف معده و قنابس شکم و در بول و دماغ و دوی و معکست بخت منی و پوست آن قنابس با و و بخت
 منی است و متا و پنج بر می آن برای حمزه و او را م حاره و کذا عصاره برگ آن تنکوست و جهت تسکین در دماغی و عصبانی که داده
 قنابس و دان آمده باشد سفید و زرد و قنق بوسید و بخت جروح و قرح و رطب و مد و لک شاست و چون برگ خشک آن را بنشیند
 و آنکه آب بران باشد گرم کرده بزرگ بیابا بزرگ گرم کرده گفته بر ضمیمه بنده جهت قنق مائی و تحلیل آردام آن نلن و آن رومی
 و معصوم و ظلم بصر مصلح آن معص فو که ترش و لوشین آب سرد و شربت لیمو مقدار شربت آن بکیرم و زیاده بران خصوصاً از انواع
 روید آن کشته است مصلح آن فی عنودن بار و من کا و آب گرم تا آنکه در معد و پیچ نماید و آشامیدن شربت حاصل بسیار سفید
 و مصلح فاکل است و تخم آن قوی الا سمان و مضه مساجون بریان نمایند و بخورد و آن سکن میثان و ممل و در آکنده گفته که بجز
 و سوله فاکل رومی و بجز و قنابس شکم و معکست و بخت منی الا عصاره لاشعاف و معصوم و ظلم بصر و مضر مصلح آن بریان مودع

رومی به معده و صفت آنست موله سودا در یلیح و بریان کرده و جمع اقسام آن رویت و حضرت تاج العالی کثرت تذکره خزان غنی و بیشتر
جالی و طبیب نفسان باشد کرده و شود و آن دفع حضرت شرب و دانگ است و حضرت یار در قرحان و دفع اشتیای تمام و نیزه شمشیر است
سده و صورت ریاح غلیظه و در سرد و مزاجان موله امراض بارده و محدث تریخ و ایلا در خلط بصر معلى آن مسل و خدا و شرب ریاح
و معرق و قبول بعضی زیت و فانیخه و زیتون و جوز و بعد خوردن آن ترشی و قابض و شیر و خیرس بار و دانه فوکه و پسته شمال کنند و آنما
گرم مزاجان را حضرت آن کثرت و گاهی بلغم میبکند و التهاب شکم و عطش آورد و آرزو ترش عادت نماید و اگر مضمر شود غذای بسیار
و گویند که اگر بعد خوردن آن آب مضمضه کنند و خیر بیدار کنند و شنج می فرمایند که آن سنگ در کرده و شانه بیدار کنند و صبر ساطع آن صفت
اینکه با آب زیتونه و خورده شود و صاحب بنج می نویسد که غیر موله سده و سنگ است معلى آن شنج و جوهر خیرس بکند و کند لایست که نکند
باشد که اگر چون غیر مرقی بدون نمک باقی مانده متعفن گردد و گرم بران بقت کند فلذا آن غیر کند ضرر و محاط نمک تا مرقی باشد و بران
و الا زم است که گرم شود زیرا که نمک طبیعت خود احوال آن نماید فلذا این پیر حار و جلا و جفت شقی باشد و آن قاطع بلغم
و مقوی اشتها و امعاء و جفت رطوبات و چون با زیت یا پس غلیظه برداشتن صحت بخشد و آن نیکوست برای قروح رویه و در احاط
و نماد آن با عمل جهت انقباض و دل دفع و احسن و بازیت جهت تحمیل مفاصل قروح رویه و بدستور با یک بلغم یا یک نمکین سوده که از
مفاصل تحمیل چیز است مانند کچ با آفت برمی آورد و در ریاح بلغم الفستق و همچنین اگر آرد با تخم خربزه بر علف خوار یا کرم ابل حید بریزد پس بر
او را م غلیظه مفاصل و لثقه و تخم صفا کند و لعل و ازاله آن نماید و همچنین اگر در بان با یک نمک و سرخ و شنج و موم و روغن نارین
بباید تا آنکه شل گردد و در مفاصل تحمیل و در مصلب عمو و نماید لعل آن کند و زائل سازد و ولای آن با نوشاد جهت کفایت و جرب
نافع و با وجودی که کوبی مکار کردن مصلح سموم گردیدگی جانورانی می و آن موله امراض صفراوی و عطش و موله و جرب مضمر و مزاجان
کمتر اگر مزاجان و مضمر مزاجان سده اشتا و لاغر کنند و بدن و موله سنگ کرده و شانه است و مصلح آن مفرگ دکان و استعمال آن
در تغذیه بسیار مذکور است و غیر نمک سود و غیر که بین بین است یعنی شل توسط القوه است بهر دکان نباته بار و در طب است و اینجا نمک
استفاده حرارت و بهر است کرده آن هر دو قویست بسبب قلت مخالفت نمک آن را و مقصور زمانه امضا ط آن هر دو ازا حال نمک ده
آزاد با صی طبیعت خود فلذا این پیر شل توسط باشد و بهر جهت آن بهترین پیر است و در انضمام و انضمام سرخ قرازاها و غیره توسط
چیزه ازین هر دو فعل کن بهر آنکه در رطب زیاده و کند خون غلیظه و در پائین خلط خزن و غیره شک تا زده که بران یک ماده و در
آن گذشته باشد در رطوبت و برودت کمتر از پیر ترست و در رطوبت و جدت کمتر از پیر کشته و پیر کشته که در شکم غلیظه نمک بران و پیر مایه و
آرد زم زمان است و لثا صفا و عطش است و غیر نمکین و می معده است و همچنین غیر نمکین لیکن در نمکین و می و در پیر است و چون پیر نمک سود
را گرم مزاجان بخورد و باید که ناشناخته و بسیار که متعفن آن اقرب بهیست و در می و موم عطش مضمر اشتها و تذکره ضرر آن بقی و دکان
و مصلح آن مفرگ دکان و در گرم مزاجان میو با و ترشیا و پیر غیر چکیده که نفاذی دکان ماند در عایت رطوبت است و موم و جهت پیر
وسل و التهاب معده و دفع بیست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع مضمر و مزاجان و موت امراض
بارده و رطبه و موله سنگ کرده و شانه و آب پیر که عربی ما را اکین گویند بسبب آنکه دران بودیت مستفاد از خون اول و جوز
صفراوی است پس دران اندک حرارت است و اسهال صفرا نماید و بران اعانت کند جلای آن و بودیت آن و غسل نماد و گویند
که نفع دکان در دستعل اذنان آنست که از شیر بز و میش گیرند و آب پیر پیر طریق یکدیگر و آنچه از آن وقت نماد آن در کباب
و بعد معده آن در عرق می گیرند سرد و ترست و دران حرارت اندک و بلغم شکم و مصلح موه صفراوی حقیقه و نافع عمل آن شل حله و جرب

بزرگ

و آن کثیر در غذا و خفیت تر از غیر طلب است و چون این آب بعلل سهیمه نباشد آسمان شکم آرد و دوسم گردد دست و آن کلیل القوا
 و سبک تر از غیر بازده و نوشیدن آب نیز نافع حرب است و با دو این معنی سهو و نافع کفایت است و چون آب غیر معمولی تر شود بنوشند جهت
 حادث از اضرار و مگر نافع و صفت آن اینست که بکثیر تر شیر سه رطل و در آن یک کت قلم گرفته اندازند و دست بمانند و صاف کرد و قلیل
 آن و در کنند و شیر با بگذارد و چون آنرا بخلع دهند آب آن خالی گردد و در آن اندک عسل و یک گرم نمک نفعی آید و در آن یک شمشیر است
 و بقول صاحب معراج بدل آن آب نیز نفعی ببلبله کابل و شامه است و نیز بیا به بعضی نفع و نیز بعضی و سر بانی نفع و میوه نانی قلیل
 و قویا و بهندی چست و چاک نیز گویند و غیره بیا به حر وانی در قیل و کرا آن حیوان یا خواص و سنان آن ذکر بیا به اینجا بطریق کلی بیان
 کرده میشود و آن معده و حرمانات شیر خواره بسیار که یک قوت بود است که بعد از آن از شیر که اندک است برقی آرد و در دست
 میماند خواه تازه خواه خشک نموده و مقصود شیر است نه دمای بزرگ و چون آنها اندک بزرگ شدند و کاه خوردند آن در آن را
 نیز بیا به میگویند و آن خواص و منافع بران مرتب میگردد و با بخلع بقول شیخ بهرین آن در نفع غیره بیا به خرگوش است چه آن قلیل الحوت و
 طبیعت مجروح آن گرم و خشک در درجه دوم و گوشت با و بجز سوم است و بقول گیانی در آن ناریت لطیفه حمله و نیز از اسهال و بیا به
 است و با بخلع آن مرکب القوی است و در آن دو قوت متضاده است یکی آنکه هر جا در اندرون یا شیر تخمین یا غلط غلیظ می گذارد جهت
 آنکه در آن حرارت میله است که در آن شکل اجزای ارضیه که از آن انتقاد است می کنند دوم آنکه مجروح ذاب است و در آن جلد میماند و
 نزوت از زمان بسبب میبختی که دشمنی آن از اجزای ارضیه است که از وی گفته که این هر دو فعل از خاصیت و صورت نوعیه است که بیا
 را درین هر دو فعل نیست و بقول شیخ حماد تمام آن مقطع است یعنی منفق اجسام غلیظه و لایحه با اجزای صفات جهت قوت نفوذ آن میان
 اجزای آن و بسبب ذات اجزای ارضیه و عاده آنرا و در طاعت است و خشک نیست که معذک بملفت است ببار آنکه در آن قوت حرارت
 محله بیا به است شدیدا قوت ارضیه است و جالبینوس گویند که من از غیر بیا به بای داد در مرضیکه در آن امتیاج بقبض باشد آسمان می کنم
 بهر آنکه قوت حرارت آن کوشش آن اجزای ارضیه را و دفع قوت آن اجزای اسانی قیض است که آن بجز اجزای جسم می شود و چون غیره بیا به
 بر سرطان طمانند نفع عجیب کند و آشامیدن هم این جهت صرع و با سرکه و با مسکه و با باسل جهت صرع بلغمی خصوص بیا به نیز بیا به
 که درین باب قوی تر است اگر نیم درم آنرا در سرکه انگوری حل کرده بنوشند و چون صبیان را قدری از آن بخوراند از صرع بجز بیا به
 و انحراف است و انحراف جوان بجز که قوی باشد و در کرم هم میرسد قوت و خاصیت آن مانند خند بید تر است و آشامیدن
 هر یک از آن هر دو آشامیدن جمیع غیره بیا به است از برای کرم و در کرم بلغمی و احتیاق رحم جهت آنکه ملطفت و ملل و گذاردن
 کل اخلاط منجمه است و مجروح و ملطفاط رقیقه که گشته شده و لایحه محلول آن با سرکه محلول چون بکشد در زیر و معده و تهنا و با اذنه
 مناسب محلول خون و شیر که در معده دشمنه و لایحه اعضا منجمه شده باشد دماغ رعان و مل و حالب اسهال و با خاصیت نفوی قلب
 و مفرج است اما چون بسیار گرم است میوه غشبه زیاده از فرح است و محمول آن بعد از پاک شدن صیف صیف بر مل و آشامیدن
 مقدار نیم درم آن با شرب بسبب قوت تریاقتی که دارد و جهت رفع حرارت بدن و دمام و معوم قنار و من اسهال فرس و در دست
 و قرحه و معاد و سیلان و رطوبات از رحم که فرس شده باشد مفید است و جالبینوس گفته که بیا به بیا به با در قهض شکم تریاقتی آن
 رطوبات را و از خواص بیا به است که رطوبات سالزا در رحم بند کند و صج و معاد و ترکت الدم را منجمد کند و شیخ نوشته که این احتیاق در رحم
 و خصوص بیا به قوی دماغ قرحه و معاد و خصوص بیا به آب و چون سه روز متواتر بعد از پاک شدن از جنین میاشناسد جهت
 حل درین صرع مفید و چون مقدار یک با قلابی سه روز آن را با شرب قوی بیا به مانند جهت تریاقتی و چون با شرب

سوی میانه در حبس بقدر خودی بنده و یک حبس شام آب بنیم گرم فروزی روزه و از برای تقویت مسوده و از اینی اشتها در سخت بنیم که از آب با بخار
 و بدان آب با یک نمک سیاه هر یک یک قوطی بکوی کندنی ده و از ده عدد خوب صلا می کنند تا آب بنامه خشک گردد و حبس به سه نگاه میاید
 شتر می را یک نشاء آذوقه باشد بعد از طعام روز و شب بخورند تا یک هفته و از برای تقویت معده و رفع انواع اسهالات بواسطه غلبه طبعی و
 دارد و برین و ترش کردن هم که اگر از این امر مضایقه و طبیبی است آنرا با ویزن لعل سیاه بار یک سوده خوب بقدر خود ساخته یک حبس صبح یک حبس شام
 میزند: این شتر می سیده و از برای دفع هیضه خواستش باشد و خواجها برای اعتیان فی دایا اسهال و یا هر دو مقدار نیم نشاء آذوقه با یک آب
 سائیده بخورند و از برای سینه و طلبی و دفعی بقدر دوری یا با انگاد و سه دانق قرضل است و یک آن لعل سیاه سوده بخورند و اگر قدری
 قلیلی بود نیز داخل نمایند بر سر است و از برای تخمد و سوراخ صم یک قوطی با دیان را جو کوب نموده در آب جوش میزند و صفا شود و مقدار در دهن
 یا با انگاد در جوش اغشته میخامند و بالای آن آنرا میاشند و برای بواسیر صم اسهال طوبی یک نشاء آذوقه نیم وزن لعل سیاه نرم
 نموده آب کنگی سرشته خوب بقدر لعل سازند شتر می و دو حبس صبح ناشتا و دو حبس وقت شام بخورند و بواسیر اسهال را طوبی حادث از
 صفت معده و اسهال است و از برای استخفاف یا با انگاد یا تخم حلیله زبره سفید لعل سیاه پوست بخی بر یا با پوست بخی که گاه و شتی هر یک
 ساخته با یک کوفته نیمه هفت حصه نموده هر روز یک حصه را نصف صبح و نصف شام با عرضی با دیان میخورند و بجای آب یا با انگاد و
 با دیان و صم بر یا با پوست بخی آنرا هر یک چهار قوطی در آب میخورند و صفا نموده بجای آب میخورند و از برای استخفاف این سفوف
 میخورند یا با انگاد هر روزی یک کوبه سفید و نشاء آذوقه تخم حلیله زبره سفید هر یک چهار ماشه نرم نموده سفوف میسازند و هفت حصه نموده یک حصه
 هر روز و نه تا هفت روز ناشتا آب میخورند و میگویند باید که بزودی بالای آن دال باشد که بخورند نشاء آذوقه و از برای دران مدت زایل
 گردد و از برای طحال یا با انگاد هر روز یک کوبه زهره زای سیاه و زهره زای میخورند و دو حبس سوخته زای سفید سوخته قویای هندی سوخته شکار
 سوخته هر یک یک ماشه کوبه شکله را خوب حل کرده بقدر روانی و خورند و حبس می سوزند و هر روز یک حبس صبح و یک شام بزرگه ابله و
 ماشه لعل را خوب بقدر خورند و سینه و از ترشی وادی بر سینه میفرایند و از آنکه در معن در طعام آن داخل نمایند و قدری یا با انگاد در سرکه
 سائیده بر درم طحال طلای نامیده و از برای دفع بر سوت و آن مرضی است که بعضی زمان را بعد از آن سیدل عارض میگردد و در آن دن از بروز
 زرد رنگ صفت و لاغری شود و اکثر شکم اولین می باشد و در پی یا با انگاد را با است و یک آن لعل سیاه و با دو ماشه گوشت میسر که جانوری است
 هندی و دو ماشه گوشت بکچر که در حلال درش را قیچ نموده و از شکش بر کرده خشک کرده باشد با یک سوده جویای سازند و تا هفت روز
 ناشتا بخورند و از غده ای نامنا سب بر سینه می نامید و از برای بر سوت یک صم یا با انگاد با عین آب و مشک خالص و زعفران هر یک
 دو ماشه لعل سیاه است و یک آن گوشت و سینه گوشت بکچر که در حلال درش بر کرده باشد هر یک سه ماشه نرم نموده خوب می سوزند
 برخی بقدر یک نشاء و هر روز یک حبس از برای خورند و از ترشی وادی و از آنکه زیاده بر سینه می نامید و برای دفع سلس البول یا با انگاد در پی
 ناخود آید که نشاء پوست صم بر یا با پوست بخی که گاه و شتی هر یک یک کوفته نیمه صبح ناشتا بخورند و برای نزول آب یا با انگاد
 یا با اجیل سفید سائیده بر موضع ورم طلای نامیده و بر صورت با لعل سیاه و برای نزول آب و خصی شش نشاء آذوقه یا با پوست و گوشت
 بخی تا قدر دو پوست بخی بر یا با پوست بخی شش ماشه خشک نموده با آب پوست درخت بکچر خوب حل کرده گرم نموده و صفا میزند و بران مدت نه تا
 چهار مرتبه داخل میگرد و برای ماز کوبه فی القدر قدری یا با انگاد یا شتر درخت آگ و شتر درخت نموده نرم سوده بران موضع فلان نامیده و قدری
 یا با انگاد یا اجیل و بر سب سائیده میخورند و با لعل نیمه و برای اوجاع ساهه یا با انگاد را با دو آنرا در معن سرشت یا کنگی خوب می سوزند
 و صفا نموده شب گرم نموده بر موضع و جمع می نامند و از جویای سر محفوظ میمانند و از صفا صحت او بجلع یک قوطی یا با انگاد با گل و صفا

الذی و تحقیق و بعضی گفته اند که بر نبات تلخ طعم گرم می باشد الا این نبات که با وجود تلخی خود سردست و بقول شیخ فخر برگ آن
 برود و قابض بلا لقی است و در آن جنبه کمی کافی است و خاکستر آن شدیداً تشییع و کل آن بار و تر و خوشبو و تلخ مزه ابرک و صغیر برگ
 آن شدیداً با الجمال لطیف و آن لطیف و مقوی و داغ و قلب نار و دفع سده جگر و دفع صداع و درد و خفقان و تشنگی و ضعف اندک
 و بسیاری محرقه و صفر ادویه و جمیع امراض حاره است و دوق شکو نیز آن لطیف تر از دیگر می شکو اند و آن در احوال اکثر توجیه غرق گران و کرم گران فایز دارد و
 عصاره آن سهل بلغم و صفر و سودا و جست صمغ و زهره و پنبه و قیح سده جگر و برقان و صلابت طحال و ادرار بول و اشتاق و رم و مفاصل و
 نفرس گردیدن عقرب و ادویه کیمیه نافع و پوست آن چون بپزند و خاکستر آن بسکه مرشته برانیل صندل و در و سمار و خشکس و کدو و در
 جلد طلا نمایند تلخ آن نماید و منها و غرق آن نافع بر احاطه قریب استخوان و خصوصاً تازه است و ادهال آن کند و برگ آن و خاکستر آن از ادهال
 نمائند چون با سرکه طلا نمایند و منها و آن نافع ادرام پستان و قروح خبیثه و درم حارست و چون در حمام با نشان پستانال نمایند از اندامی
 و شورانیمه کند و چون برگ تازه آن مناد کنند قطع زحف ادم نماید از هر مرضیکه باشد و همچنین خاکستر آن نافع سیلان خون است و تشییع
 طبع برگ و شاخ آن جست رفع فساد اعصاب بنایت مژده چون آب پیچ آن سر را بشویند و جزا از لایک کند و بپوشیدن گل آن
 مقوی و داغ و قلب بپوشیدن و طلا کردن گل آن نافع و داغ حار و مسکن صداع گرم است و همچنین آب آن و منها و غرق آن و خاکستر آن نافع
 صدق ماؤف بصری است و منها و آب آن بلا قلا سوده نافع انتشار عارض از مغز یا سقراط است و احوال منع آن بصرا جلا دهد و شیر گزارد و در
 بصرا نافع کند و چون گل آن سوده و چشم باشد در مداغ نماید و بپاک نیدن آب برگ آن نافع و در گوشت است و درین امر حیرت شل نیست و
 منشفت رطوبت و بریم است و چون منع از بر دندان گذاردند در آن ساکن کند و چون آب پیچ آن با عصاره برگ آن غرقه نمایند از
 که بخلق پیچیده باشد خارج نماید و گی گل آن را می افشرد و بپاچ گستره و از آن میست و خوشبو مقوی قلب تنه و شربا بر می آید و شرب
 این عصاره نافع معده حار و پشاد و اعصابی باقی است و آب آن جالی و دفع سده جگر و قریل برقان و دفع درد طحال و صلابت آن و سدق
 و خوا میدن بر فشر برگ آن جست رفع حرارت جگر و قلب نافع و منها و برگ تازه آن و آشامیدن آب آن جست اسهال موی و بقول شیخ فخر
 آن نیز نافع اسهال دموی است و برگ خشک آن با اندک کفلفل سوده تلخ نافع و در بلغم خون بکنیند مد بول آب پیچ آن چون نوشند تقریب
 حار را نفع بود و آن نافع حیات دموی و صفرادی و دفع سم و از خواص برگ آنست که چون زیر صاحب پ و دموی با صفرادی و شربا
 بسیار نفع کند و همچنین صاحب سر سام را و منها و برگ آن جست گردیدن عقرب نافع و چون طبع آن قبل از گردیدن آن نوشند ضرر نکند مقدار
 شربت آن یکدم با شربا غرق آن جست خفقان حار و دپ جلدی و حیات حاره عاده و دپ دق نفع و آشامیدن آب برگ آن بهر از
 آب کاسنی و دار الشیر است جست اکثر امراض و نوشیدن لبست درم آن جست دفع سده جگر نافع و آن صفر شربا صفت است و صمغ آن گلاب و
 شکو مقدار شربت از آب ان بهشت درم لبست درم که بشکند نوشند بدل آن بیاسف بدل گل آن گل خضار و وزن گل آن که بسپند
 و وزن گل ترتیب بند بار و جفت و منشفت و طلای آن مسکن صداع حار و شربا آن نافع و سودا و جگر حار و مسکن سورت خون حریف است
 احوال قائم مقام و وزن گل است در وزن گل مقام این در جمیع احوال است بید مشک اسم فارسی است و از مشک بید و گریه بید نیز گویند
 بیری غلات تلخی در لطف و در شام شاه بید و در دروم بهر راجح نامند و شیخ در بر راجح گفته که آن از جنس باجین است و لیکانی نورش که از جنس
 اسم بهر راجح بهر غلات تلخی نیست که آن از جنس نامند و لیکانی گویند که آن صنوبران است و گاه اطلاق آن بر گل این شربا میکنند و نامی که در کتاب
 به فارسی مشک بید و گریه بید نامند و شاید که مراد شیخ الریش از بهر راجح این نباشد و الا شیخ بید مشک جلیل است و اکثر از آنکه ماطه آن کرده اند
 حوضه و شاد و تقریب قلب و در حیات شدیداً لافراض و لیکن اطمینان آن که اندام است و ذکر نگذرد اند و غلات در حق آن از بیان نموده اند

درخت بید مشک شبیه به درخت بید ساده و از آن کوچک تر و برگ آن همان نازک تر و عریض تر و در طول کمتر و گل آن قبل از بر آمدن برگ
 بهرم میرسد بقدر گلشت و بلوطی و بعضی شبیه به گربه و در آن دغهای بلند بر سر آن دانهای ریزه و در دنگ بالاذک سرخی و میوه نال
 بالذک سپاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و هر چند دغهای آن زیاد و در می آن غالب ماده خوشبو تر میباشد و لطیف ترین گلبا و نیک خوشبو
 و نرم منی و گویند درخت آن تا به درخت آمار میرسد جالینوس سر و درخت و گردی و دال گرم و مال خشکی است و بعضی معتدل گفته و بول
 جالینوس معتدل است و آن طبع متعادل و دماغی و متعوی دل و دماغ و طبع لغت من متعادل و دماغی و طبع لغت من متعادل و دماغی و طبع لغت من متعادل
 حار باشد و طبع و عرق آن که از باطنی مارا به ریح نامند و جمیع افعال قوتیر از عرق بید و گلاب متعوی دل و دماغ و طبع و حیض و
 باه گرم مزاجان و متعوی اشتا و بقول گلبانی سنان آن در قوت قوی و تقویت قلب در مریات نهایت بسیار و در جانی دیگر نوشته که عرق
 آن حار طبع با معتدل است و لطیف از گلاب و دافع از هر چیز که بدان ارا و دفع و تقویت نماید و مسکن صداع حار و بار و غیره و دشت یا القوت
 برای قلب نافه جهت ضعف و سایر انواع خفقان و چوب و برگ آن در افعال و خواص و مصلح و قدر شربت مانند بید ساده است و بولین
 گل آن و با عرق آن متعوی دماغ و مسکن صداع حار و از چهار مره صفه و دافع گرم مزاجان و غرضه و بصره و برگ آن منخج زل و در حلق
 ماده و بدستور غرر و طبع برگ آن دشت و اریض در بران نوشته که آن مملک نفع بر موضع است و تنگ و آن جهت ریح غلیظه و سوزنکوست
 و آن اخلاقی شکم ناپه و گویند که در عین خشک و آن سرد و تر و معتدل و مسکن در دوسر حار و مال مسود و بخارات و خوردن آن باعث غلیان
 خون بسیار گرم و بدل آن روغن گل و بطریق ساضن روغن آن مثل روغن بنفشه است و اگر با مغز بادام مقشر پر در ده نماید مانند
 بنفشه و از آن روغن گیرد لطیف تر باشد و بدل عرق آن عرق نیلوفر یا بید ساده است بید گیاه اسم مثل است بید انجیر اسم نبات
 و بیشتر از آن گفته و در ترکیب کرک یک و بیونانی فیض بنی و قیوسا و قوس و سوسو قیوس و متعوی و فیض بیونانی و به سربانی قلا
 و بومی قیوس و طر و طون و سندی از آن گویند و آن دو نوع باشد سفید و سرخ مال کبودی و سرخ قوتیر از سفید درخت آن کو چکان
 درخت و غیر در مواضع حار و معتدل و در زرات و در طبیعت میر وید و در جایی بار و کسری شود و اکثره با دند و نوا می آن می رود و برگ
 آن شبیه به برگ چنار و برگ بنفشه و شرفه از آن بلند تر و دلس عریضه و مال بسیاری و ساق و شاخهای آن عجوت مانند و درخت آن در خوشه
 خشن خار دارد و در نقطه دوران نمنا بمقدار دانه قوه و لعل و قوام پوست آن منقط و مغز آن سفید و روغن و از آن روغن بر می آرد
 و گاهی روغن آن طبع میگیرند و آن در قندهار بکار می آید و از قانع استعمال میکنند و در جایی بجا می روغن کبج و غیره و در حفاظ بعضی مرام
 بصرت می آید و گاه مالش آن بر بدن و بعضی اگر که دیشود و از حلق آن مراد تخم آنست و بهتر آن آنجری است و آن گرم و خشک و آخر
 دوم و گویند در سوم و گویند گرم و در دواقل و گویند خشک دوم و در عین آن گرم زیاد و از تخم آن و لطیف تر از روغن چنار و نیک
 و در بار و سوزن و جالینوس گفته که تخم بید انجیر مسهل است و در آن با دو دین خیریت که جلا نماید و بنشین حال در برگ آنست که برگ
 آن در قوت ضعیف تر از تخم آنست و اما روغن آن تند تر و لطیف تر از تربت ساده است و از آنرا انگیزی کسر مال گویند بر آن جهت
 تحلیل بیشتر از این نماید با تخم ستر تخم آن مملک جالی و طبع و عصب و سسل قوی و غلبه با روغن طعم و طبیعت استقانیه و متعوی اشتا
 و جهت صداع و فایح و عرقه و اعراض بارده و ضیق النفس و سرقه بارده و تحلیل و فایح و طبع و صلابات و اوجاع پشت و شان
 و استسقا و ادرار فیض و اخراج شیهه نافع چون عدد و مغز دانه آن بسیار باشد و با اصل بخورد اسهال غلبه و در طبایع مالی نماید و از خارج
 گرم شکم و تنبیه عروق و دفع غلیظ خام و سردی بقوت کند و گویند که قوت اسهال مغز آن زیاد است و برگ آن ضعیف تر از تخم آنست در
 اسهال و تربت آن زیاد و در عین آن گرم و خشک مملک و متعوی و مسهل و منخج بلغم از معده و اما و مرقه و انبالا غلیظه و لطیف آن متعوی

چوب
 چوب

صحت نامه کتاب محیط اعظم جلد اول که بعد طبع حضرت مصنف علامه نظامی مرتب گردید

غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر
امراض	امراض	۲۸	۳	کدایت	درمانیت	۵۴	۲	گرد	گرد	۶۸	۱۱	برای لطیف	جواب لطیف	۹۱	۵	داکتا	۰	۰	۰
صلوات	صلوات	۵	۵	بست	ازبست	۲۴	۲۴	سیکورد	سیکورد	۶۰	۲۳	تالیفی کرد	خالص کرد	۰	۱۱	آمر	۰	۰	۰
تغییر	تغییر	۰	۲۱	از اکلند	ازین اکل	۵۹	۱۱	مکه	حقی که	۴۱	۳۶	شاهنامی نرا	شاهنامی نرا	۰	۳۴	دعوی	۰	۰	۰
احداث	احداث	۲۰	۲۱	جلالت	جلالت	۰	۱۵	عضو	عضو	۴۳	۵	باشند	میباشند	۰	۲۰	وسوم	۰	۰	۰
گیاهای	گیاهای	۲۱	۱۶	خرد	جزو	۰	۱۳	مینوبید	مینوبید	۰	۶	پای	پای	۰	۱۳	خودت	۰	۰	۰
کریه	کریه	۳۵	۲۳	سجی	سجی	۵۹	۱۱	یراز	یراز	۴۳	۱	تبادون	تبادون	۰	۳۴	کاجی وکا	۰	۰	۰
عرب	عرب	۲۶	۲۶	قودجی	قرومی	۰	۳۰	بطور قرق	بطور قرق	۰	۲	کاند	کاند	۰	۹۲	سود	۰	۰	۰
دینیار	دینیار	۰	۲۵	انداوت	اندرت	۰	۲۱	جرم و انما	جرم و انما	۰	۳	نرمهای	نرمهای	۰	۹۳	اوراد	۰	۰	۰
داسوم	داسوم	۳۵	۲۵	شل	وشل	۴۰	۱۵	کرتکب	کرتکب	۵۵	۲	بنگ	بنگ	۰	۱۶	یاکالی	۰	۰	۰
جلاد	جلاد	۲۰	۲۰	باکریای	باکریای	۰	۲۹	مضید	مضید	۰	۱۵	مغرب	مغرب	۰	۲۱	وشم وشم	۰	۰	۰
ابن	ابن	۳۱	۳۱	فایضه	فایضه	۰	۲۹	العرض	العرض	۵۶	۲۳	عاصم	باقی عاصم	۰	۲۲	وکر وکر	۰	۰	۰
احرق	احرق	۰	۲۵	بب	بسبب	۶۱	۱۶	اقراض	اقراض	۰	۲۰	چرم	چرم	۰	۹۵	اسم	۰	۰	۰
ماناج	ماناج	۰	۲۶	آشرا	آشرا	۶۲	۲۰	لمیان	لمیان	۵۹	۲۳	بستن	بعضی	۰	۲۶	وایتوت	۰	۰	۰
درواض	درواض	۰	۲۴	تبول	تبول	۰	۲۹	دین لمر	دین لمر	۰	۱۶	شرویت	شرویت	۰	۹۶	آب	۰	۰	۰
بریدن قزم	بریدن قزم	۳۲	۲۰	سنگم	سنگم	۶۳	۱۱	استیاج	استیاج	۶۳	۲	مخاضان	مخاضان	۰	۹	موشوش	۰	۰	۰
چنین	چنین	۳۳	۱۲	اونث	اونث	۶۳	۸	بسبب	بسبب	۰	۲۴	بامطوب	بامطوب	۰	۰	گندش	۰	۰	۰
دلی نند	دلی نند	۰	۱۳	اونث	اونث	۰	۲۳	نیرانرا	نیرانرا	۶۲	۲۳	دورصد	دورصد	۰	۲۸	نایاتی	۰	۰	۰
پس از	پس از	۳۶	۲	کثیف	جوهر کثیف	۰	۲۶	سختی	سختی	۰	۲۵	ضایح	ضایح	۰	۹۵	واض	۰	۰	۰
المیاضین	المیاضین	۰	۳	تغییر	تغییر	۰	۰	حل کردن	حل کردن	۵۴	۲۳	سندی	سندی	۰	۱۰۳	وکر وکر	۰	۰	۰
مردم	مردم	۴۵	۱۸	کامل شد	کامل شد	۶۵	۲	باریست	باریست	۰	۲۳	وآب	وآب	۰	۱۱	رکامی	۰	۰	۰
اشیا	اشیا	۰	۱	حق	حق	۶۶	۲۳	نیزاک	نیزاک	۶۹	۰	یشبیلی	یشبیلی	۰	۲۵	رند	۰	۰	۰
کد	کد	۰	۱۱	عسل و عسل	عسل و عسل	۶۶	۶	گرچه طبعی	گرچه طبعی	۴۰	۲	دنییر	دنییر	۰	۲۹	مشیت	۰	۰	۰
نریاتی	نریاتی	۰	۱۲	موسخ	موسخ	۰	۰	برنجی	برنجی	۰	۱۳	خوشه رند	خوشه رند	۰	۰	نویز	۰	۰	۰

[illegible]

سیرابی	سیرابی	کله	کله	حک	۲۳۸	۳۸	بخرام	بخرام	۲۴۲	۲	دشمن	دشمن	۲۹۴	۲۹	لام	۳
چارس	مچسبز	۱۹	۲۳۳	مفرنی	مفرنی	۱۲	۲۳۹	مثل اک	شرب اک	۲۱	بصم	بصم	۲۰۰	۲۰	خواند	۳
دود	دود	۲۳	۲۰	دود	۲۱	۲۱	دود	دود	۲۹	۲۹	یراله	یراله	۲۰۳	۲۰۳	ویاناد	۳
دای	دای	۲۴	۲۰	اسم	اسم	۱۴	۲۴۵	سودای	سودای	۳۶	پاوست	پاوست	۲۹	۲۹	پسپه	۳
بابک	بابک	۲۸	۲۰	تمام	تمام	۱۳	۲۴۶	قند	قند	۵	دشمن	دشمن	۲۰۵	۲۰۵	دشمن	۳
موس	موس	۳	۲۴۵	مطش	مطش	۲۴	۲۰	مطش	مطش	۴	دشمن	دشمن	۲۰	۲۰	نهر آب	۳
کماند	کماند	۱۸	۲۰	اسکارت	اسکارت	۲۳	۲۴۵	بادزهر	بادزهر	۱۵	نافع	نافع	۲۰	۲۰	دشمن	۳
بشغ	بشغ	۲۰	۲۰	نقل	نقل	۲۳	۲۴۸	قدی	قدی	۱۹	نیشانی	نیشانی	۲۰	۲۰	دشمن	۳
دین	دین	۲۴	۲۰	دینکول	دینکول	۱۳	۲۴۹	جورال	جورال	۲۳	انده	انده	۳۰۴	۵	بار پای	۳
نق	نق	۲۸	۲۰	مقاله	مقاله	۴	۲۵۱	وروش	وروش	۹	پریا	پریا	۲۰	۲۰	نقل	۳
میرد	میرد	۲۹	۲۰	روز	روز	۱۳	۲۰	یاسر	یاسر	۲۵	نیت	نیت	۲۰	۲۰	هرای	۳
زین	زین	۲۰	۲۰	قسم	قسم	۱۳	۲۵۴	مینا	مینا	۲۸	سرخش	سرخش	۲۰	۲۰	جیان	۳
دین	دین	۱۰	۲۴۵	اسراش	اسراش	۲۲	۲۵۸	چیتل	چیتل	۱۱	پنگری	پنگری	۲۰	۲۰	دشمن	۳
شش	شش	۱۶	۲۰	زیر	زیر	۲۹	۲۰	دشمن	دشمن	۱۳	یاشر	یاشر	۲۰	۲۰	میرل	۳
پیش	پیش	۲۲	۲۰	نقل	نقل	۵	۲۵۹	ابن	ابن	۱۴	دشمن	دشمن	۲۰	۲۰	مشق	۳
صید	صید	۲۴	۲۰	بشغ	بشغ	۱۰	۲۰	زین	زین	۹	مرضا	مرضا	۲۰	۲۰	بروی	۳
کلاوت	کلاوت	۱۵	۲۴۰	اشکنا	اشکنا	۱۳	۲۰	جریان	جریان	۲۸	نیشانی	نیشانی	۲۰	۲۰	نر	۳
نایم	نایم	۲	۲۴۱	غلبه	غلبه	۰	۲۰	آزار	آزار	۱۳	عادت	عادت	۲۰	۲۰	سنگری	۳
تفرج	تفرج	۱۳	۲۰	مواظف	مواظف	۲۹	۲۰	ازمی	ازمی	۹	سوزش	سوزش	۲۰	۲۰	مضر	۳
یاد	یاد	۱	۲۴۲	جرات	جرات	۴	۲۶۰	سفری	مصری	۲۸	عقل	عقل	۲۰	۲۰	بند	۳
نارسی	نارسی	۲	۲۰	منی	منی	۲۴	۲۰	تولید	تولید	۲۴	دشمن	دشمن	۲۰	۲۰	دشمن	۳
خندونی	خندونی	۵	۲۰	یاد	یاد	۱۳	۲۴۱	بشغ	بشغ	۱۱	وزی	وزی	۲۰	۲۰	سود	۳
گنی	گنی	۴	۲۴۵	پیش	پیش	۲	۲۴۳	ظفل	ظفل	۲۱	جید	جید	۲۰	۲۰	شری	۳
دوز	دوز	۹	۲۰	کار	کار	۴	۲۰	سبیل	سبیل	۱۴	مسک	مسک	۲۰	۲۰	حرا	۳
یاش	یاش	۲۳	۲۴۸	بابوق	بابوق	۱	۲۴۲	ملک	ملک	۲۹	نیر	نیر	۲۰	۲۰	دشمن	۳

اشتهار

برشیده و مباد این کتاب طبع اسمای دادیه فردا و نایند
 هندیه و اکثر زنده و غیره و تصحیح خیال و فهم این است مزاج آنکه سوائے
 زون الادویه و تحفه المؤمنین از شش و هشت کتب معتبره و کما مستقیم متاخرین و قال الجبای
 ناز و قین اشکاب پذیرفته تصنیف الطبع و تالیف شریف ملک کما اسند الاطباء و خلاص
 دانش ابوعلی بن سینا بقراط و زان سر اطواران جناب خدایت آب حکیم محمد اعظم خان
 الحما طلب بانظم جهان ام بالیقینان بصیرت مذکور کثیر درین مطبع نفای از مطبع آناه لری
 نقش اولین در برگرفته و منشأ ایکه در ۱۲۹۶ هجری و غل جرجه سرکار
 گردانیده شد امید که کسی از ارباب تجارت ابل مطلع این کتاب را نگذایا جزو
 یا انتجا یا یا مرتبه در قالب طبع نیارند و همت عالی خود را بحق تلقی خط کتاب و نایند
 و هر قدر زنی که مطلوب باشند از صنعت علام یا ازین را قسم
 طلب نمایند ع بر رسولان بلاغ باشد و پس
 الاقم محمد عبد الرحمن خان متهم مطبع نفای کاتب
 معنی عنه

الاسم المجلد من خط

بفضل خلد عالم این مجتبی ایام جامع اسمای دوی مفرد و نایه نندید و اگر نیزه و دیگر القایم تصحیح افاضل
و خوش است فلیح آنما که نسبت تحفه النورین و مخزن الادویه این کتاب اجل و کمال پاییزیت در فضل آن قطره است
ازین دریای محیط و دور است این محوای بسطی فی محو مستند اسفار عرب و علم و صنعت و صیغی اهل علوم و حکم می

خط ۱۳۱۳ محیط ۱

که از شصت و هشت کتب معتبر و کما ای تقدیر من متاخرین اقوال طبای مجربین و متنبیان بسیاری از شرح مستند و تقایم
بیکدیگر و غیره و محتاج به تفسیر و تفسیر از کثرتی از مجربان و نافع طبیبان آن مقامه تا یافت گردانی ملک الکریم الله العالی جافیه و کتاب
یکم و غیره خان الخلیفان و کما ای تقدیر من متاخرین اقوال طبای مجربین و متنبیان بسیاری از شرح مستند و تقایم

مطبع نظامی واقع کاخ طبع

الان التبرک بالعلموان محظوظ

بفضل خداوندین معین فیض اتم جامع اسمای اودیم مقروءه بنامیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیمت تصحیح افعال
و خواص ادرستیم که تا کنون ثبت تحت التوین معزن الادویه یان کتاب اکل اناجیه بزرگیت در ظل بقی طرہ است
ازین دریای عوہ ادرستیم معزای بیست یعنی مجوہہ مستظلمہ متعارف عجم و سنہ تصحیح کائنات اہل علم و حکم سے ہے

عظ ۵۳۰۵ محظوظ

کرا شفت و ہشت متبرک حکمای متدین متاخرین اقوال البای مجربین و متعین قیاسی از شرح مستندہ
و تقادیم بنیکر انتخاب پذیر خدای از جربات اقامہ مطبکت علامہ الیف گنہرہ معنی کمال حکماء الادباج
خلاق حکیم محمد علی خان صاحب علم اہل علم و الفضائل ایتام محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد عثمان مرہبیت ائمہ اندرین اوسلم محمد مصطفی خان

مطبع نظامی واقع کا پتہ

[illegible]

[illegible][illegible]

است لیکن مزاج تن گرم زیاده از اکثر اودیه یعنی همت و رطوبت آن در افواج زیاده تر و در طبع کثیف قوی تر و در قیاس شدید و کلاسه
 گوید که این دو با سبب حرارت خود قویست تحلیل است و در اندام مسکن اوجاع است زیرا که تحلیل مواد است و قدامی بودانی تحلیل آن ساخته وقت
 خواب بر سر خندی نهاده اند و خواب می آرد و گویند که منفع ادرام و قروح عسل منفع جلین بزیارت آن کجند بالذکر و کما مضاد آن و حکم آن نافع لغت
 مناسل و اوجاع است چون آنرا گویند در آب جوشانده و قابل آن اخصای در ناک را بدارند که درین باب یکیش نافع است و نافع استراحت و شیخ راجه
 مناسل است و چون آنرا گویند در شیر جوش و دوده بر بخار آن انکیاب نمایند و از دل و سردی و کلام و اندیشه و تفریح و نافع کند و پاشیدن خاکستر آن
 بمحفت قروح و طبع صمدیه قروح و دگر در اعصاب و دل است و در غن آن که آب برگ تازه از دیار غن بنشیند و مساوی جوشانیده باشد
 گرم است و خشک با اعتدال و شبیه بر غن میون و گرم زیاده از ان طبع و سخن و دانش آن نافع سردی و زده و مسکن اوجاع اعصاب نافع فانی و
 لغت و تحلیل اعیان و خدر و مفاسل و هر دو بار و دست و دانش آن بر سر هر طبع و در ظهور آن در دگر و نافع کند و طبع آن اشف نماید
 و جهت تبیین صلابات و تپج اطراف و در نفع شش و ریه و لرزه و هبانات و کثرت و تبین صلابت رحم و منفع اضمحام آن کچون مثبت و باخبرند و باخبرند
 و باح با بقوت متفرق گرداند و از جمیع اقطار بدن تحلیل نماید و شربت مثبت اخراج کلم لرح از سینه و زیر کند و در رو باخبرند و نوشیدن آن طبع
 آن یا حکم آن یا هر دو طبع اخلاط را و اخراج آن از روده کند چون با گوشت بپزد و خوب کند و نافع کلم لرح است نماید و حکم آن چون در اطعمه و کما
 اندازد اصلاح او از زنده و در معده کند و این بهتر از کاف میوه قوی است و در نافع باریج معده و نفع بقوی و کرمی و تحلیل نافع نایه و صفا و غن
 و حکم آن خوردن و هم طعام و منغ از زنده و صفت معده و بزرگمال را نافع دهد و نفع سده و آنها نایه و بر قان و سایر و دکان آن در معده و در صورت او گوید
 الا که بعد از آن بچین بنوشند و نافع فواق است و ای است و دکان نفع معنی است و چون آب طبع آن بنوشند فی الحال غیاب آرد و با
 برنی نماید و اخراج اخلاط غلیظه و مضطرب از روده کند لایا با عسل و کاف معمول از آن چون بعد طعام بخورد و فغان پیدا کند و نگاه می آرد و در معده
 غنیانی را که بیش طعم طعام میوه معده باشد قطع نماید و نوشیدن و شستن در آب طبع آن نفع کرمی و کثرت و نفع و در حکم آن جوش شکم که در کچون مثبت
 سایر با عسل بپزد و نافع در معده را به آن بطور نمایند اسهال که آرد و در او میوه قوی و نافع شود و چون حکم آن باخبرند و نوشند و در شیر نماید
 و طبع کرم آن او را بر بول جویض کند و که شرب حکم آن و نفعیت حصه و اخراج آن از روده و شانه کند و کذا فاکتال کما مضاد و عسل منفع است و نافع
 عسل بول است و حکم آن چون بریان کرده ببابات بخورد بول فی الفاش را منع کند و قویت باه نماید و چون در آب طبع شربت تر یا خشک بنشینند
 در دگر و کرمی و سدی را نفع کند و قطع معنی نماید چون اومان شرب آن کنند و گویند و اومان آن معین بر ملا است و آن نفع است و در علاج آلات
 و جلوس در آب طبع آن مسکن و در فنی ارحام از هر مرض است و کذا اوجاع کفیه و بینه و معده را و شرب و طلای خاکستر آن جهت ترمج مقدور فنیست و نیز
 فنیست و مضاد حکم آن قاطع بر سایر نایه است و کذا شربت با عسل و کذا کثر حکم آن چون بر جویس بر نایه فنیست و کذا کثرت آن نافع و در دگر و در نافع
 است چون با طعام بخورد و در فنی ضرر رسد قاتل کند با عسل و فنی کردن طبع آن گردیدن را را نفع دهد و شربت آن و در دگر و کذا کثرت و نافع
 درم و در نافع آن نافع درم و آن مضطرب و درین و میوه و در دست آن ضعف و بارغ و فیه و در معده و دگر و شانه و محفت و در فنی
 و نافع آن کاف کیمو آب غوره و در شمای دیگر و در مبر و درین عظم با عسل یا در فنی و قشر است و کذا کثرت آن نافع و کذا کثرت آن نافع و کذا کثرت آن نافع
 است پس اگر از آن و یا از چیزی که بر آن ساخته باشد کثرت نماید بالای آن بچین بنوشند و آن جهت سرد مزاجان نافع است و ایشان
 محتاج با اصلاح آن نیستند و بدل آن حکم آنست و گویند با جویس یا با دکان و مقدور متعل حکم آن و در دگر و در آن معنی و مضطرب است و نافع
 این عسل و بدل آن و در دکان آن مثبت افعال و خواص بقول طبای هند در سردی با عسل شربت تاب است و جاب است
 شربت نافع اول نوبی از شالی است سرد و خشک با اعتدال و در آن قبضی و شربت آب افشردن آن نفع است و شربت

در دگر و در نافع آن نافع درم و آن مضطرب و درین و میوه و در دست آن ضعف و بارغ و فیه و در معده و دگر و شانه و محفت و در فنی
 و نافع آن کاف کیمو آب غوره و در شمای دیگر و در مبر و درین عظم با عسل یا در فنی و قشر است و کذا کثرت آن نافع و کذا کثرت آن نافع و کذا کثرت آن نافع

آنکه او در موضع خوردن از آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 آب بود و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که آنکس که در آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 بول آن منع شده معصافه و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که آنکس که در آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 قلع و خدر و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که آنکس که در آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 آن تنها نموده شد و در قوی و مسل و در آب و جهت سر در و بوز و کام و سودا و لایحه و درم و دیگر و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که آنکس که در آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 بسخت جوی بیاید که آن که هنوز کاه و سحر کرده باشد بکاست هیچ شربت جمل و معوی اعطای جوی که بعد از انزال باقی ماند و بجزیره جاده و گدازند
 بنجر از اخلاط و شیرینی است و سخن بدن و کلاهی پیر آن مفید و اسیر و قبول کردن زن منزه ساق آنرا با شمشیر بپایید بعد از طهر سر و در وقت و در وقت
 جاع کردن بین بر محل است و خوردن که آن جهت تقیه هم و بواسیر و قطع خون و شقاق و معده و نف و کتب موی آن بران چرب و رفع
 مسلسل البول و چون کدم را در عرق آن کرده بخورد و درین طهر و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که آنکس که در آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 روی الیوس و قلیل و غلط طحال و معده و درام سودا و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که آنکس که در آن غذا و چون آن صاحب بگویند که خوردنی بحال افتاده باید گفت درین آن وقت هستی گرفته خوانیدن مورت جنون و پیکانیدن
 است کسی که آنرا ریح و امراض بار و عارض گردد و گویند که آن سخن جنب است با وجود غلط بسیار و آزادان شرب بول آن ریح
 غلیظ و امراض بار و درج درک و عرق النساء و غیره عارض شود و کذا از هم آن و اصلاح کرم آن بچند روز و نمک و شربت مهر باختر و درین
 و کانی چشایدن و غلط و کرم و دانه و دره داخل کردن و پاک خردل خوردن و بعد آن و بچند روز غلط باختر شرب کشته صاف و درین
 نوشیدن و قلیل آن ریاضت جید کردن و بچند روز غلط باختر شرب کشته صاف و درین
 اندک نمایند بعد هر جانب چرب نمایند کرم کشته و اعانت برضم آن نماید و کذا اصلاح آن بکرم و درمی کنند و گیلانی گویند که گوشت شتر
 روی است و در وقت که بدن آن بزرگ گردد و عرق آن طول کشد و روی باشد و آنچه شان او این باشد پس جمیع امراض سودا و پیچید است
 و قوت و هم ضعیف نماید و آنچه اصلاح آن تبخیر ملاح که در معده آن بطن است از پوست خرزه و بن آن و انیکه او آن کند گان نماید
 باختر سودا و اصلاح و غلط از این خود نمایند و درین بعضی افند و خوش کنند و از استعمال بیخه بطلب کشت نمایند و گویند که گوشت گاو
 برده و کذا است و غلط از این خود نمایند و درین بعضی افند و خوش کنند و از استعمال بیخه بطلب کشت نمایند و گویند که گوشت گاو
 انعام و ابله و یک و خفید گویند مرغی است غلیظ که گردانند و بچند روز غلط باختر شرب کشته صاف و درین
 بسفیدی و پرواز میکند که بکشت خیزد و گویند چندان است که آب نیست که آنکه آب بپایند بلکه بر استنشاق هوا الکافی نماید و بهتر آن
 بچراگست کرم و خشک آن را خورم و آنچه جامه بپوشانند گوشت آن محل ریح و قاطع نف و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که گوشت شتر
 و در درک و عرق النساء و قریس و ساق و امثال اینها و استفا و جمیع امراض بار و هم را مفید است بطی و هم و معده و درین و معده آن کرم
 و در عرق و بایندرس گفته که بپا و انعام هر دو و شیر الفضول و عسل و انعام و بایندرس گفته که بپا و انعام هر دو و شیر الفضول و عسل و انعام و بایندرس گفته که بپا و انعام هر دو و شیر الفضول و عسل و انعام
 بسیار غلیظ است پس بیاید که اصلاح آن بمصل گوشت بپا نمایند آن دشواری میسرید که بعضی ثبات آن نموده اند که چون بیشتر مرغ
 در ابتدا بی تابستان و آخر ریح بگیرد و در جای بنده اند از آنجا اروا می گیرند و چون بوی آن بپایند بر آنها نشسته اند و خوب است باختر
 بپای آن اورام مصلب بپا را حلیل بقوت نماید و چون بپایند طلا کنند خود را نماید و کذا استنج اطراف و شرب و غذا و آن گزیدن و عرق را
 نف و در و جمیع او باختر و در ریح و گویند که آنرا آبشایدن باعث سرعت تکم اطفال و درین سردی و عفاست و باعث سرعت
 حرکت اطفال چون بر بدن و یا با ای ایشان بکاست و درین شرباعت زوال استی آن و گویند که گوشت شتر

درین شرباعت زوال استی آن و گویند که گوشت شتر

[illegible]

حلو در ذرات دوران مانگی غلیظ است الا آن سیرج المصنوع بمن بدن صالح صدور و به طحال و کبد و شانه است و آن طبعی است که در کمال
 ثقیل بر سوده فتلخ مولد سرد مغزی مطلق شکم غیر آنکه در بول مثل عصاره است یسبب قتل آن با آن شراب حامض نافع ما جان صغیرا
 است و مضرت غیر ایشان در در اندام و دهنه و صدام و منیغ و عصب پیدا کند شراب هر مرغی است و بهتر از قاقلیج جالی منخ اضم
 سیرج السكر صایح ارباب بلغم و شامخ و صمغ صاحبان صغیر شراب قهقهه بی طیلم غلیظ که آنرا قهوه گویند سردترین انواع و طبع تر
 و دافنی اکثر از همه است و مضعف است و شامخ غلیظ و منقطع و صایح برای خوردن غیر سردین و در ملوین که در ایشان مسقط شربت باه است
 و صمغ و کله قهقهه مائی و باید که خوردن بعد از شراب آن ساقیه یا حصیر یا رانیه یا بنجر یا از ترشی بقدر احتمال مزاج بخورد شراب غلیظ
 و حرارت کثر از دست و بسیار موافق آلات غذا لیکن ثقیل بر سوده طویل الکلیت و سکر سبب قتل صدور آن بسوی سرد و نغیزد آن غذا را
 آن مقوی سده و بمن بدن و قطع سیلان مواد و قاقلیج شکم و در بول است شراب حرلیف در غایت حرارت است و قوی المعود
 بسوی سرد موافق اصحاب ریح و مزاج بارد قوی الشفیه برای غذا و غسال معده و مخرج فضول از آن و دفع سده و شراب فریضه
 بیوش مقوی شنبه و سکر بسیار و قوی سده و مانع فساد غنیه و قائم مقام کبجین در دفع صفرا و زیادتی قهقهه و گویند که آن ردی و فسد معده
 و مضرت دوم است و خوش است شراب قاقلیج بهتر از غلیظ است و آن مقوی آن الاغش سینه و قاقلیج شکم و در بول
 بقوت و صمغ و سکر قوی الحار و موافق مرطوب کسی که او را اسهال از ضعف احتیاج و کثرت رطوبت عارض شده باشد و آن مخصوص در
 دفع فضول و اخراج او از بدن و رسا اثر از همه است شراب اسود حار زاده از جیح اشام است و طبعی الاغش عصاره المصنوع ردی بخورد
 خصوصاً غلیظ آن دان اکثر غذا و مولد خون غلیظ سوداوی است و مضرت تربت کسی که او را امتلا و امراض سوداوی عارض شود و مولد اسهال
 و مجر که آن طبعی السكر است الا آنکه صایح صحت برای اصحاب که و برای کسی که او را اسهال صغیراوی باشد و جهت سردین و دهنر لیم و سمن
 بدن و ردی برای جوان بسبب حدوث سده در آن شراب اکثر مشرق شفاوت صافی خوشبو و متدل ترین انواع است مطلقاً
 و موافق تربت اکثر از همه و در صحت و مرض و صایح نیست برای اصحاب سودا و مغر اس و گویند که آن متوسط در قوت و قوت است میان این
 و اسود و صایح جهت مزاج متدل و کسی که محتاج کثرت تولد خون جدید باشد و سمن بدن است شراب ابریش آن طلیل الحار است
 و برودت است و الطیف و سریع در نفوذ و جید برای معده بسبب قلت غذا ای آن و سرعت انهدا را است و منقحه و در بول صایح
 برای اصحاب که کثرت مضرت مشام است و در آن قدری تلیم است و رقیق آن در غذا کثرت و عین خوشبوی آن محلل نفخ مزمن و دفع سده
 و استرخای معده و ضعف است و طبع انقباض ماوه و طبع از سرد بسوی او و اسهال و در عرق سست و برای خوردن و کله آب بسیار مرغوب
 که قبیل از شراب آن تدر و ساعت یا سنگ ساعت و اسهال در تابستان و هنگام ضعف و دماغ و غلبه سودا و شراب صغیر رقیق آن سمن تر
 و صایح برای پیران و مرطوبین و دهنر و سمن و ضعیفان است خصوصاً کشته آن چون آب انگ مرغ سازد و خوشبوی آن بهتر است و لیکن
 مضرت جوانان و گرم مزاجان و صمغ ایشان است و صلیح آن قتل میوه ای سرد است و در عرق آن و صرف بهتر است شکم و در کسر ریح
 از آن و در قهقهه طام و برای سردی است و صمغ بسبب سرعت صدور و بخار آن بطرف او و برای تاقین و دانه نخیف نیز سبب میسر است
 آن و قاطع باه است بسبب از الحار و آن که بدان حرکت جماع تمام میشود شراب ریجانی و آن خرمات متدل انعام خوشبوی
 الا که شیرین تره باغی اندک و سمن یا زرد است و آن موافق تر برای سائر از همه است خصوصاً بخت صاحبان ضعف قلب که آن مغز
 دل و مقوی بدن و سده و کله کشته اعضا و حسن لون و مندی و جدید کشته و قهقهه و قی غلاط است الا آن مولد خون متشن است و بخار
 کثرت نماید بسبب سرعت صدور و بسوی سرد و آنچه بوی آن بشیر بسوی سیب باشد آن فضل قوام است و دافنی جهت اعضا

سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی
 سکر از طبعی

سکر از طبعی

سکر از طبعی

بقوت گرمی است و در آن رطوبت فسیل است چنانچه در اصول بابیه آن معنوی است و سخن در آن برودت آنها و قابل بلغم و معنوی حرارت
 غریزی بدن و پشت که موه و مکر و ساد گرد و آلات منی و سخن آنهاست و استعاره در ابتدای ادخال سبب تبیین بلغم و تبخیر است و الا آن
 بلغمی است که در بای آن مزه اوج و معنوی آنها و ادان آن مزه منی و رانها و مخرج ششوت جلع است خصوصاً برای آن بسمل که بهتر و بیشتر
 است و مکر و اسلب و دراز گرداند و آن در بول و بیض و مکر و خشن است و بلغم یا خضاب و هم و گردیدن سنگ و دیانه و گردیدن و درندگان و طور
 و حیوان ذی سم بد و روش هم بد است و شربت آن نزد و درم باشد و درم و گویند باخچ درم و اکثر آن خضره و دلمال و مصلح آن جالب معمول از بیا و دلمال
 و نبات مستطاب است و طام و مصلح آن مصلح و گویند خضره و مصلح آن آماست و مری آن بهتر است و مصلح آن درم و مزه اوج
 و معنوی آن در بول و خشن است و شربت آن در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بسیار و غریزی و بیخفت بلغم و خوردن آن غیر مضر گرم مزاجان و بدل آن در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 مکر و شقاق النعمان و در شقاق و شقاق و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 شقاق و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 و لاله کوهی نامند و آفرین نوعی از آنست و نسبت شقاقی بنیان بابیه مشابهت رنگ آن شقاقی برقی است و باخون در سخی رنگ که
 خون در نعوان گویند یا بنابر دوست داشتن نعوان بن خند از بکاشتن آن گرد خضر خود و یا استعمال آن در خضاب خود و آن نباتی است
 که در سیرال یک میسر و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 یا خمر که البته بزرگ گل و صبر و مکر که آفریند و گویند و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بر سبب شقاق آن لاد غایت مفرور و وسط آن خمر یک سیاه است و در مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 نباتی و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 که یک در مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 آن مصلح و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 گویند مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بر طوبت است و او مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 و گویند در اول و در آن جلا و تبخیر و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 موی خضاب سازند و چون برگ و شاخ آن بیضه و باخون کرده خضاب کنند تبخیر شمر نماید و چون گل آن با پوست جز تازه که گویند رنگ موی
 نیک که فایده و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بر آورده بر موی خضاب سازند خوب سیاه گرداند و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بالای آن انماخته سطرط بندنود و در مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بدان خضاب سازند سیاهی نیک فانی از آن آرد و شرب و طلای آن از آن بر مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 بخورند بر موی و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 قروح از یک که چون بخت برادر آید مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است
 نمند و در مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است و در بول و مکر و خشن است

نوعی است

کنند حرارت می افزاید و طوبت آن کم میشود و شکر لطیف تر طبعی جالبی متقی غزال صفت و سرخ القوه و طبعی بدن و مقوی ارواح و قوی و بول
خون صالح و شسته و اعصاب و غشا و دماغ پیروی و قبول شیخ و رسلایان تمیز و بیشتر صفت و خصوصاً در فائده ملک عسل تصعب و شکر و جلا
حاصل از بنیان تبخیر شکر که از عمل نیز گویند و طبعه که از غلظت و قبول کیلائی شکر از رسلایان قالم مقام عمل و در هیچ فائده و لطیف تر از عسل
و مستدل تر از انست و عمل را زیاده و بر آن است که حفظ قوت او و در مساجین و امثال آنها مدت مدیدی نمی کشد
و الا شکر بهتر از انست و در سفر فائده و لذت اجالینوس گفته که عسل عمل در قدیم زمان مستعمل بود و هرگاه الجبار عسل تصعب نظیر بافتند و ایشانرا
غذا عسل عمل و لکن در روز باطام حاصل شد و لکن استعمال عمل عمل کردند الا در حایین که اراده حفظ او و اینها مدت متعده باشد و اکثر آن
محق خون است بسبب کثرت جلای آن و اگر بدان سکه افتاده سازند و در جلا قوی تر گردد و در عینه قروح بر جگر نماید و با خود ذرات تصعب
مثل صغیر جاتی هم صفت و حک کردن با بلوغ و نبات جرب اجهان را نفع دهد و شکر جاری کند و دیگر عمل از رسلایان و شکر طبع زرد و در احتمال
جالبه و در ماده برای کسر حدت داخل کرده میشود و چون بدان احتمال نمایند باض رقیق را از شکر تخلع کنند و خلعت بصیر جلا دهد و با مراد
در مریکین و سوسمار جیت سلاق و جرب مجرب و چون بدان تخیر نمایند زکام را تخلع کند و آن جهت امراض مسدود و ریه و طبعه آنها از
اظلاط غلیظه و تسکین مرفه و تسکین و تسکین و از آنکه ششون آن که در خصوصاً خراسانی و در تبیب آن بسیار کنند و چون آب گری
نیز شکر بجهت تصعب نری را نفع کند و او مان آن از الیسمال و ضعیف خلق نماید و لکن هر روز یک اوقیه و کذا نبات چون در دهن گیرند
و آب آن فرد بر ریه تصفیه آرد و از شش و طبعین مسدود نفع ببرد و آن عطش است که از عطش حصل و خاصه گفته آن و چون شکر
با گلاب پیزند و آن دور کنند شرب آن تسکین حرارت کند و شکر نباتا ند و کذا چون گفت آن نبوشند و آن مقوی قلب و مخرج
او و مقوی معده و کفنی است نه حار و شکر میزاید که آن جبر برای معده است گر آنکه در آن صغیر باید امی شود پس آن ضرر که نسبت
استحاله خود بسوی صغیر او آن شکر سد دست و در آن شکر که از عسل است خصوصاً گفته آن و گفته مولد خون جگر است یعنی او مان
خوردن شکر گفته و خصوصاً سرخ آن و خصوصاً در جگر مایه مولد خون در دی صفت و جلای بلغم معده کند و شکر اسمال آرد و دینی تمیز
نماید خصوصاً که بپوشش مثل صمغ یافته شود و سلیمانی و شکر سرخ در تبیین شد و در نگاه نفع کند و گاهی تسکین تخلع نماید و شرب آن با ریه
با دام نافع و قبول است و قبول کیلائی شکر محلل ریاح اسهال و شکم است خصوصاً سخن و چون یک اوقیه از آن در دو اوقیه روغن کافور
تازه حل کرده و گرم نبوشند از آن در دانات و جوف کند و طبعه اما نماید و گفته آن تخلع بلغم متعده در معده و جلای معده از او
بسیار کند و در طبع رو قوی صفت که بدان تسکین غلبه سودا و معده کند و جمود است و بشکند و باوی مخلط شود و آنرا داده برای اخراج
بمی نماید پس بهر علت گردد و کذا اینست که آن مقوی جگر است و غذای آن بیشتر از غذای عسل و معده و بجزر اضر نمی کند مثل اضر که
الاسجده صغیر او و در آن با وجود غذایت و دقایت و لذت از غذای مرضی آنرا استعمال کنند و گاهی از آن جالبه و ریاح لطیف یا
غیر طبع علی قدر حاجت سازند و امانات و طبع زرد برای مخرج و قلم و سلیمانی و اندک سرخ رنگ برای مبرودین و غلیظه الا غلاط
مناسب و اگر مخرج و سودی آن مضطرب گردد و در تصاص خوارک چاشنی و در نماید و اگر شک جبر برای تخلع و جلا بدان مملکت سازند باکی نیست
و آن در او یک جالبی و متعده و قوی جاری داخل میشود و آن بلغم طبع صفت و لایسای چون بروغن با دام شیرین نبوشند و با آب حل
کنند و شکر سرخ قوی تر و جالبی اسماست و کذا آنکه و فائده و کیلائی میگوید که شکر موافق گرم مزاج و سرد مزاج است بسبب اعتدال
که انداخت و چون مزاج را گرم گرداند بر آن خوارک بهتر است خاص نماید و نبات و طبع زرد و تبیین کمتر از غیر آنست و این با سوسه گوید
که شکر گرم در ریه اول یا دوم صفت و تر و در وسط اول نافع برای معده و جلائی خود صفت و عسل تصعب در تبیین بیشتر از فائده

تاسی روز بخورند بود و سر انفس را باغ و در و چون با شیرین تر خوردند استقامت را سود دهد و گویند که اسقام آن منفع و مقوی بگردد و مالی و
 ملین طبع و آلات تنفس است و جهت صرفه بار و در قدری در و در و سینه و بگردد و معده و گردد و دوشانه تاغ و با شیرین گوسفند جهت سر و
 از روغن قانوی است و باقیول شمع آن شیرین برای معده و بگردد و تاغ کرده و دوشانه و صلیح محمودین مصلح آن در روغن بادام
 بدل آن یعنی شکر تیغال گفته اند شربت آن یک است و شکر تیغال بکسریای خوشانی و سکون یابی تختانی و فتح ثنین مجبه و الف و لام
 بغاری تبمال گویند و آن خانه و غلات حیوانی است شیرین بگردد و زبید که مانند کرم ابریشم از لعاب خودی سازد و آن در تازگی
 شیرین می باشد و چون بسیار کند شود شیرین می باشد که یکم بگردد و آن کرم را با شیرین از می خورد و گشت تیغال و خانه آنرا شکر تیغال تا مانند
 و فی فکر شربت متدل در گرمی و سردی و رطوبت بران غالب و بالز جوت و غرویت و ملین سینه و تاغ خشونت آن و سردی و سکون
 حدت اخلاط و سوزش مری و دماغ خشونت مری و بوی قهیزه آنرا و خشکی گلو و معده و تاغ و کاکثر آن مری معده و منشی مصلح آن شکر
 یا ترنجبین بدل آن نبات شربت آن با پیچ و در شکر خورده نوعی از پهنه است که سیاه و طاقوسی رنگ دارد و مقدار را زرد بجم برابر
 نصف کپشک بشیرد و آواز آنرا و خوش منظره و پاکش و خوش ادویه شیرین گل و برگ نرم و دشتان مای یکدند این آمیخته است که شربت
 گرم و خشک و بک جستن رنگ کرده و دوشانه نالی شکر کند طبع کاف ثانی و سکون ملون و دال هله امم هندی است بهمن شیرین
 پیچ کند و رهندی بهمن پیچ است و چون پیچ مذکور شیرین می باشد و دنداسی این آمیخته اند و مشهور و شکر قند است و آن پیچ نبسته
 هندی است بطریق قلم و بیا در زمین فروش و برگ آن شیرین بخورن مثل فاندان کوچک تر و گل آن نیز شیرین گل و برگ تر و کوچک تر
 و پیچ آن در زمین و اناطرات ریشدان برآمده تا بقدر ترب و پوست آن سرخ و مملوف و در لک الموه سفید پوست مثل ترب تر و دیده
 و شکر آن سفید و کم آب و یکنکال رسیدن آن برآورده و زیر قند گرم پیچته و یا در آب جوش داود پوست آنرا جدا کرده بخورند
 شیرین و لذیذی باشد و بهمن آنرا به پیچ قشر نموده یا در سیه بگردد و شکر مانند کرم ابریشم ساخته و در روغن بریان
 کرده و اگر کم بخورند یا بدون شکر یا معده مرشته و در روغن پیچته و شیرین و شکر یا نبات می اندازند و گاه بهر اسه خشوبه در شکر
 بگلای حل کرده و در آن شیر و دافل میکنند پس برآورده و بخورند بسیار لذیذی باشد و این را بهندی گلگلی می نامند و با کرم گرم است
 و بعضی گرم و تر در و دم و بعضی متدل با گل بگردد و نوشته و در رطوبت فخلیه غریبه که بعد از کچن و جوش داود کم بگردد و غری
 سینه و قهیزه ریه و مقوی باه و مولد مری و مقوی و دماغ است و قلیل الفضا و در پیچتم و قلیل خصوصاً بریان کرده آن و مضرعه و فانی
 و مسدود و فانی مصلح آن گفتند است و این پهنه آنرا سرد و شیرین و گران و قابض شکم و دماغ بجم و باد و صفر نوشته اند که گویند
 گفت انگیزه صفا آن قند و عمل شکر جو اساسا الفج جیم و دوا و دالفت و فتح ثنین هله و دالفت ثانی آمیخته هندی ترنجبین است قند بهمن
 سرد و دوا انگیزه مقوی اعضا و دافل مضر و فم است شکر و لیمو و فم شین و ج و سکون کاف و فم براسه هله و سکون و دوا و کسر
 لام و سکون یاسه تختانی و فم سم و سکون و دوا و فم سمی شیرین است شکر یا دوا فم فارسی نقل بادام را گویند و در لکوی خشک
 که کم تر از آنکه در دمای آن غرا دوا شیرین گدازد باشد و فم لاطاق می نمایند شکر برگ آمیخته فارسی شکر باره است که شیرینی خاص
 است شکر نیمه آمیخته فارسی فانی شیرین است و جگر اساج را نیز نامند شکر سنگ جگر اربابی است و فانی شیرین را نیز نامند شکر که در
 بشین مجبه و کاف و دای هله و کاف دوم و فم دال هله و سکون فدا و اسم که وی شیرین است و در هندی کمری و در مسکت و شانی
 یعنی گرد و دندوی باشد و قیاس پیل یعنی بزرگ و قیاس پیل یعنی خوب صورت و کمری یعنی پوست بالاس و در شنده و گدازد و فانی
 یعنی برابر سبوسه کلان می باشد و شپاشا یعنی گل پریل اوی چسب و پس از آن یا در کند و گل بچنان باقی انداخته اند

شکر تیغال

شکر قند

شکر

شکر

شکر

شکر

شکر

شکر

شکر

گوشت آن گرم در دراول و پوست مرغ آن بنایت گرم مثل خردل و فلفل و آن گرم در آخر صوم مختل در رطوبت و میوه است و اما سبزی
در آن گرم در دراول و پوست مرغ آن بنایت گرم مثل خردل و فلفل و آن گرم در آخر صوم مختل در رطوبت و میوه است و اما سبزی
و گوشت در اول آن بنایت گرم مثل خردل و فلفل و آن گرم در آخر صوم مختل در رطوبت و میوه است و اما سبزی
نوشته که خوردن مطبوخ آن خوب بنیت غذای غلیظ بسیار و در اول آن خوردن آن در برین غلط تمام می کند و سود و ریاح پیدا نماید و مطبوخ
در آب و نمک در غذا بنیت کثیر و سبزی است که مطبوخ با گوشت نریخته باشد کسی که اراده تقبیل نفع آن نماید بالای آن قدری زیره بر سر که باز
بجز در خوردن با گوشت که سفت بنیت قاطع سودا است و مطبوخ با گوشت غذای بسیار در هضم و شست با گرده و گوشت ناول مطبوخ آن و خام
آن نافع بصیرت و مطبوخ آن با گوشت فربطین حلق و سین و شکم با تخم آن باسل و سرکه جوش داده باب آن غرغره کردن نافع در رطوبت و استسقا
طافه است و شکر در صده و بری مانند قوی آن نماید اگر سرکه خردل باشد و استسقا طعام آورد و خصوصاً اگر خردل در آن اضافه نماید که آن
مقطع جانی گردد و لیکن غذای آن عصر الانضام است و چون هضم آن در صده مستحکم گردد و غذای آن جیدتر باشد و اگر از مضاعف هضم نفوذ کند
غذای آن روی باشد و در حکم طحال سده و پدید آید و وسیع و بر دوس گفته که هیچ آن در چون بنیت خوردن می تواند ریاح و سبب هضم و خردل که شست
جلی است و فلفل و سبزی آن بر نفس و شقاق عارض از روی نافع و ایضا ضلالت آن و تخم آن مفید و قوی که گوشت که چون تخم را بنیت بخورند
در جگر آن از بنات غذا و هنده تر از آن نیست انغذای آن غلیظ تر از بنیت است و باید که اصلاح آن بخود طبع آن کنند و خون متولد آن
مشو مطبوعان روی و جویست و آن سبب تولد فنج منقسط است و افزاینده می و اصلاح است برای کسی که اراده فریب کردن بدن خود داشته باشد
و در آن قوت لطیفه است بدان جهت او را بول میکند و طبعین طلق و صده و سخن کرده و در نافع صنعت بصیرت و خوردن را موافق بنیت الا در کرم
پرورده و سخن آب مطبوخ آن نافع سبزی اطراف حادث از سردی است و ضار که آن و تخم آن بنیت عمل کند و در سست و رجت شقاق عارض
از سردی و ضار و تخم در سرکه بنیت نریخته از آن آب مطبوخ آن نافع حکم صفا و ریاح و ایضا ضلالت آن و تخم آن مفید و قوی که گوشت که چون تخم را بنیت بخورند
بناشاند رجت طحال و عصر البول خوب و در کرم آن مولد می و آب آن در بول و این هر دو قوت در آن ظاهر است و مطبوخ با گوشت در بول و
میوه باه و خوردن برگ تخم در بول و مطبوخ باب در تهیج باه که در تهیج نفوس بدان شهوات داده و گوشت که آن در سرکه و در سرکه پرورده
بناشاند و نفع آن بسیار است و تخم باه است و بریان کرده آن در تخم باه باشد و قوی که در بران کردن مایل نمکند و چون تخم را باه داده
در آن تخم آن سودم بر کینه و قطع آن بالای آن نهاده و اگر از آن گرفته بالا پیش گل عکس کنند و در خاکستر گرم دفن کنند تا بنیت شود و کشتن
و تخم نیز در سنگ کرده و دشانه را بنیت نفع کند و ضار و مطبوخ آن حلال او را و اگر با سرکه سودم بر کفط طحال نماید آنرا به در و ترشی ایچا را آن
لذیذ و طبع رطوبت و مقوی است و شش و دلی نفع مخصوص با خردل و ایچا شوی دارد و قوت بلا و قطع آن زاده است و در آرد و جویه در آتش
نوبت بخورند و قوت طبع و نفع و آرد و نفع در کرم باه زاده از اجاره آن و تهیج اجزای آن با ریاضت است و تخم آن گرم در اول صوم و
نزد اول و گوشت گرم در دوم و تر با خردل و گوشت خشک در اول و آن از او به طبع القه کثیر النافع است و متعجب حلال طبع مرقی اخلاط غلیظه
و مقوی باه و مخط و مولد بنی است و چون در صوابین داخل کنند و در مضرت صوم دارد و قوت طحال نماید و گوشت که آن بنیت تر از تخم آنست خصوصاً
که اندک بران نموده باشند و شش و در بول و با ریاضت و در تهیج افحال قوی تر از آن و مولد ریاح و صمغ محروم و بنیت مصلح آن سببین تر شش
و گفته و شش شش سیاه و کثیر مقدار شری آن در دوم در تخم آن حلال ریاح و در تخم ایچا و عیاد مقوی الکات تناسل شراب و پندار و در تخم
برای قروح کثیر النفع است و جالبیوس گوید که تخم این نبات پنج شصت صمغ است بهر آنکه مولد ریاح نافع است و وسیع و بر دوس گفته که تخم
شکر و از این صوابین نافع گردان حیوانات می و سکن اوجاع مستعمل و در آرد و صوم شرب و داخل میشود و چون بخورند شصت صمغ را نیز

و در دو کاس جوهر آن لطیف صانع تضایع و مختلف و استخوان است و همثال آن انداخته و کلیل این غنیمت و در حدیث شریف دارد است که شونیز وای هر مرض
است که موت و در انداختن امراض با روحت و عزم قوی است قتل کلامی محمد بن مالک بن ابی الدین بنیادی در کتاب خود می بنسبت الماشخ و شکر که آن حضرت
صلوات الله علیه سلم اشاره بدان بسوی امراض عرب فرموده اند و عام امراض ایشان که موت و در طوبیت و یشه و سببها که اکثر اغذیه ایشان لیات حاضره و قبول
باید بود و صدق رسول الله از آنجا خواص او است که چون ثابت آنرا در عهد پادشاهان یا امای آب بنید هر برب نبوی آن و چون تخم آن در نقش
نشد از گرم نردن او را محفوظ دارد و چون بر صلب بر نشاند بخورند رنگ سرخ گردد و کلامی در سخن آن معنی دارد و اما انتخاب بر وایند و چون سوزنه آن
با هم که در روغن بنفشه یا در روغن خاگرداشته اند که بر سر طلا نماید و صلیق و تکرار شش و افعی و در کذا و چون بکار کشان طاعت بروی سازند و طبعی که گفته آن
بوسل طفل آینه قطعی یا کلیل شعله و سوزنه خیال آن کند و کذا یا بول که بر برای تالین ساریه طلائی آن با سرکه درازا که با جگر کذا طلائی سوزنه آن با سرکه
یا عسل یا بول نافع مسغه و قرح هر گونه است و کلامی آن با سرکه درازا بر روغن بنفشه کند و کذا یا شل آن تخم ترب سوده بعد خازند آنرا بخورند درشت تا آنکه
در یک متغیر گردد و بر آن با شیدن منزل است و کذا و چون بخورن پرستو که با شرب یا خون آشی سرشته طلا که در آن قلع بن و غیر رنگ چند کند و کذا برای هر مرض
که بدلان جلد بدن بلند شود و چون با سرکه بر روغن بنفشه نهند و در و چون بریان کرد و بول سائیده بر قرح شدید که طلا نمایند او را از سر قلع کند و بوی در آن
بر وایند و آن کلیل او را با بنفشه جلیه کند و کذا یا بول قرح طبع و دارد و چون آتش طام بریان کند و سائیده و کلا بر قرح سوزی طلا نمایند از او
اوست و کذا قرح ساقی بعد شیده را که با سرکه یا شیدن خاکستر آن قرح حفره را خشک نماید و کذا و آن قشر طلا را بنفشه که چون با سرکه سوزد و روغن گل
سرشته بر جرب متفرق طلا کند قلع او نماید و کذا آن تسکین او جاع معال کند و سوط آن با نافع و لقه و کذا و روغن دهم و کذا بر روغن آن و بختل کسج طلائی آن باب
سوده صداد با روغن و در سر که یک شب بر کرده و سوز سائیده و سوط کند و او را در جرب یک بسته بوی آن بشوید و او جاع کند و سرکه را که سبب از او را طوبیت و باغی
باشد قرح دهم و کذا نافع و لقه و صلیق و شیشه که در روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
بسیار زاب را خشک نماید و چون تخم آن بخت عدد و شش زن یک ساعت ترک نشد بر سوده و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
و بسیار بنسب قفج آن سده را بقوت چون سائیده و باندک روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
و کذا قفج در آن بر روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
و بسیار اعضا جهت تحلیل بر آب سرکه الا شربت و چون بریان کرده در قرح آن که بویا بر چربا یک دیگ بر روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
نفع نکام با نافع است نوشته چون در زیت بریان کنند و با سوز و در آن تر کنند و صاف کرده در روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
طوبیت و باغی در زیت بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
منتهی در صفات و خواص بسیار است مخصوصا که سرکه سرکه در خشک نموده و مقصود لطیف آن که سرکه را باغ و در او در دندان است مخصوصا که خوب صورت و
چون الطرون خوردند انتصاب انفس را نفع دهد و چون یک شغال از آن بخورد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
کند بوی درین خوش نماید و سوزا اغذیه را دفع سازد و چون کوبه با شراب مخمر و یا سکنجبین خوردن پیش ساری طاسم برانگیزد و تقویت معده و جگر نماید و
استقامت و در آن طحال انفس دهد و آن کلیل که در تحلیل ریاح غلیظه و قفج نماید و قفج بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
و سوزا در دانه شربت بریان و او را متوالی خوردن و چون با سرکه مخمر و آب خوردن قفج نماید و کذا اگر بزرگ از سوزا که در قریب آن طلا کند اخراج
آنرا از شکم کند بنامی کلامی که از شکم که چون سبب آن آب تحلیل از او انداخته و سرکه که بر روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
حباب القرح را بقوت اخراج نماید و چون آب شیش که بوی بیضه حلیت را بقوت اخراج کند و چون یک شغال آب بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد
حیات و حباب القرح قلع آن نماید و استعمال آن چند روز و چون شش و جگر و حمل آن بر روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد و روغن بنفشه سوزد

[illegible]

چنانکه رعایت رافع کند بهترین اگر صورت سفید خود را بپوشد و اقل آن سائیده و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
شعور ما محرق آن با یک و در بر سر که از آتش و دوزخ و ان گشت و استقامت نه است شده و من سیلان خون و دفع نقصن چرامات متوفی و اگر نادر و اگر نادر
که از آتش بر آید و بر سائیده و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و این عجب است و این بپوشش کف دست و پندری سوخته یا کماست مانع و در خواست و گوشت مدت فرقی در هیچ برای محدوده یکوست و اگر نادر
و اگر نادر است و در مدت سکون و اوج سعادت و همچنین طایفه گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
باشند و این حکم را در شعور ما بپوشد آن و همچنین شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
آن باشد و مسائل حکم آورد و متوفی آن را در فصل نماید و در فصل گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
سفید آید و فرقی در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و در سائیده و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
سه و یک و یک و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
طعام را نازل کرد و از آن را در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
فرقی نیست و سبب شدت نجفیت آن چون از فرقی در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
باشد و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
حصول هیچ نوع حدیث در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و همچنین اگر نادر است و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
نفس و جرب جالبی است و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و با سبب نبات و صاحب پنج نوشته که در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
است و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
نظم و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
نظم از حدیث است که در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
حدیث از حدیث است که در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
است اهل بیابان و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
ما برین اسم طاعت است و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
باشد و در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
طاعت است که در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست
ناموس گفت که در رعایت رعایت کند و اما در کتاب و در شعور ما بپوشد آن گوشت و برین می خورد و قطع رعایت نبات نفع کند و مسنون مدت فرقی نیست

و در طایفه اندک که در ماز و کسور و در سائر اشیا میسر نیست و بدل ماز و کسور حاصل می کنند و شایان گوید که این نبات
 قابض با برودت است فلذا در آن تکلیف ظاهر نیست و بدین جهت تخفیف آن قوی نیست چه قوت تخفیف است فاجتماع کلیل و دیگر
 تحلیل با فانی در طریقت همین بر تخفیف است پس بسبب آنکه درین دو ادویه با تخفیف است آن دو قوتی است و باعث طبعی آن از
 عذرت مملکت قوی نیست و غیر آن فانی از حرارت لطیف نیست که تخمین آن از تخمین و قابض شدید بسبب کثافت آن در
 تکلیف است پس می باید گرم باشد الا گرمی آن بقدری است و قوی است و در طایفه حرارت قوی معتدل در آن در اولی است
 و تخفیف آن در آخر اول یا قوی آن و آن نزد قوی با در اول است و قاطع نزول و گویا نشسته که در خارج قمر طاف است و آن را
 در فانی که از آن گرم در اول و خشک در آخر آن و گویند سرد در اول و گویند برگ طاف گرم و خشک است و قابض شد چون برگ
 آن جو شایسته سرد بدان بشود پس در وقت که در خواب و برگ آن اولام بخورند و در آن مخفف قوی و طبع و تخفیف قوت
 مدی است و همچنین شستن با آب آن و یا شستن خشک سوده آن و آن که مرزاید و قمر مرزاید و در سوده آن و خشک است
 و آب آن جهت قروح و طبع و سوزگی آنش نافع و در فاسد طاف قوت بخفیفه جایز است و همان برگ که کوفته آن بر کرم خنجر است کلیل
 دم خار مفید و طبع آن از بازیت جهت جذام حادث از دم و سده که پدید آید و موجب بیکار نشود و آن نافه حکایت کرده که زنی که
 دام خار می شد و آن بر ضرب طبع و خنجر طاف اوست نمود و از آن صحت یافت و گویند که بسبب این مرض درم طحال و سده او بود
 از استمال آن بسبب مرض زلالی شد و از آن قوی نیست و در آن قاطع تمام مفض و ماز و در امر اخفیم است و قاطع رعایت و
 در آن یک سوده و زینی او مندر و یا نیم کوفته در آب جوش واده و آب آن استنشاق نمایند و در آن و دیگر شایع و برگ آن جهت کلام
 با حرارت و در طایفه چسبیده و مفید و چون برگ و یا ثمر آن در شراب یا سرکه جو شایسته و خفیف نماید جهت در و دندان و تقویت لثه
 نافع و منافع آن لثه که مخصوصا ثمر آن و فایده آن برگ آن است و سرکه آن نافع و شرب ثمر آن نافع قروح ریه و نفث الدم و غیر
 و قوی لثه و سرکه آن و فایده آن است و طبع آن از سرکه آن نافع و شرب ثمر آن نافع قروح ریه و نفث الدم و غیر
 حصبه بیک که هر روز یک پیچ شغال آن را بخورند و در هر یک پیچ اجزای طافا نشین نافع صلابت طحال است و همین که بر سر کشته بدان
 نمایند و نیز آن آب طبع آن بر طحال نیزه و اولام و اولام آن را نفع کند و طبع آن نافع و گویند
 آشامیدن عصا و برگ یا طبع یا سرکه آن و یا کلیل و یا تخم آن طحال سخت و بزرگ شده و کویک گردانده و صفا که با سرکه نیم
 پیچ باشند و همان برگ که کوفته آن در سرکه نیم پیچ و صفا باشد و کویک گردانده و صفا که با سرکه نیم
 و از خواص آنست که چون از پیچ شجر آن کاسه بسازند و صاحب طحال چند روز در آن آب بنوشند و یا طعام بخورد و تحلیل طحال
 آن موجب است چنانچه و الدم و رحم آن نیز چند قطره لین را بشرب آب و زلف چوب سید آن امر فرمودند و بدان متوجه شد
 آشامیدن پیچ برگ آن و یا ثمر آن جهت صفا و کسور و نفث سیلان و تخفیف رطوبات آن مجرب نشود و بوسه طبع آن
 جهت سیلان خون و مقدر و دم و بواسیر نافع و گرفتن بخور برگ آن در دفع خشک و ساقط کننده و از بواسیر سیلان است و حوصله نکات
 چون آن قاطع رطوبات و رهنمان و بول الدم مردان و در سرخا و قروح متعده نافع و در آن قاطع مضیخه و در عرق است
 و شستن در آب طبع آن جهت سیلان رطوبات رحم و تخم و بخیان خور و نثر آن مفید و زنان حب طافا که آن کرم از دست
 بزدی سیلان و رحم حوصله آن سازند و کاسه بر آن خور و سرکه آن را سیلان و در سرکه آن می کنند و قوام و ثمر آن نافع گردانده و صفا
 بول آن است متعده و شرب ثمر آن و در دم گویند که مضر است و صفا آن عمل بدل آن عقده اعمال خواص آن شغال

اندازند خوب بنیزند و تمام عدس با کلیل الملک همی اور و من گلی هست نزلات و اورام نار و چشم نافع و هم اگر گفته اند که آن عمل را هم می
 بعده و مصلحت عقل است و چون حتی و دانه بیشتر در خلق فرو بردند گویند که جهت استراحتی و مدد نفع کند همچنین عدس تلخ و فشا بزرگ با عدس
 شیرینی آمیزند که در بیشتر موثر است و در کرم است و از آنجا که جهت درمان از عدس بشود و آنست که نافع جهت استسماست شایسته این
 نفع تبخیر است آن باشد گفته اند که اگر پیلان و فحش آن بودی هرگز نماند از آن که در ویر بودی و باید که با سرکه و آب خوب بنزد که این اثر غیر از
 آن میکند و تقویت عدس در دفع آن نماید و آن از انداختن در گرم فرغان است و چون بنیزد است آن بنیزد شکم را بعضی نماید و یا پوست
 آن در آب بنزد و آب ول آن بریزند و آن آب اول هلال شکم نماید و طبخ با پوست که آب آن سوزش باشد تقاضی ترا بیشتر
 بهر آنکه در پوست آن توت تبخیر نماید شدیدیست و بعضی آن بر شکم زاید شود و چون با کاشی و بازنگ که گزیده یا چند سیاه یا کاشی
 یا چیزی دیگر از قوا بعضی بنیزد بعد از آنکه خوب جوش داده باشد و لا تحرک شکم نماید و تمام عدس با کلیل الملک مغز و در و من گلی جهت
 درم تعدی نافع و اگر بزرگ باشد یا چیزی که تقاضی شرب باشد مثل پوست انار و غیره و هم او کف و عدس تقاضی بول مضیست سبب تعدی
 خون پس صاحب وقت بول از جهت تعبیر آن قریب آن نشود و گیلانی گوید که اگر داده قوی کردن بعضی عدس پس کسب معیت نخل
 نماید با آن او وید مد کوره در قوی شیخ و یا حب الاس و یا پوست انار و یا کاشی شک و یا در و من و غرطل بریان یا بعضی سیاه یا کاشی
 طبع و هند و قیغ گیلانی نویسد که عدس با کولی مرکب بهر براری تقاضی باید که آن غالب تر از دیگری است از همه نهارهای باطن
 بنایت اندک با شتران این هر دو در و من ضعیف است فلذا از شیخ عدس جعفری باری باقی مانده و بدین جهت عدس مطبوع در سر
 زاید تر از غیر مطبوع می باشد بنابر انفعال جز و دار از مطبوع و هرگاه حرم عدس باقی باشد پس آن را کمی قلیل و القدر است
 چه متناظر طبیعت بود و در واجب است که از آن غنم غلیظ و در و من غلیظ پیدا شود و بدان سبب قلیظ او را و طبع است بعد از جارات شود
 معذک واجب است که عدس در و من هم باشد سبب خواری انفعال ماده از منی و لند از کشته شیخ هم هم آن سهل گردد و بعد از آن
 زاید تر از غلظت آن بهتر شود بنابر شدت استزاج آن آن آب به سبب غلظت عدس و در و من تمام آن و تولید سرد او و آهسته آهسته
 سواد وید وید شود و آن یابس است پوست آن خشک تر از آن است بهر آنکه پوست هر نجات باید که در است کثیر باشد و برای
 وقایع آن خلوص است پس واجب شد که اکثر انصاف انسان باشد فلذا عدس بیشتر مطبوع وید پوست کثیر از عدس غیر بیشتر مطبوع
 باشد و بسبب تولید خون غلیظ و غلیظ خون بدن تبخیر است و بعضی بول مضیست است زیرا که در و من غلیظ و لند و شکاری باشد و گویند
 که شاد و آن آب بنزد جهت نزلات و سوزش آن جهت استراحتی بک کثیم حنفی کردن و مذاق غریه و آب طبع آن جهت علاج و دانه
 غناقی خصوصاً باریب شاکهوت و آتاپیدن آن جهت امراض میند و در و من و امراض ریج سر و و هر آنچه آن با سرکه قوی مدد
 ولی نفع دلی سر کشته آن نافع و شاد و آن در آب بنزد و یا برگ کرب بنزد جهت ورم پستان از آنجا که شیر و خون در آن و با آب است
 قوی ناز و و نافع بنزد آن با چند دانه قلیل او را و من کثیر در و من او را و من مطبوع آن با پوست جهت جدا کردن
 بچک خصوصاً با سرکه و یا آب غوره و در و من آن با روغن بادام جهت مرصیان و بدین جهت با آب عدس هم کس شاد و آن با کینه
 به نفع جهت نکره و به و شقاق و یا بدین روش با سرکه جهت شقاق عارض از سر و او را و من گرم و شری و در و من کثیر و ناز و او را و من
 صمد و اندامی قوی کند و طبع نیست قوی و قلیل چرک آن و اگر بزرگ باشد یا چیزی تقاضی تر کثیل پوست انار و غیره و جهت اکلا و
 و بنویس شیخ در آن با وجود در و من مد است بسبب بودن حر و در و من و با آب و جهت فقر و شاد و آن نافع نفس
 صبیان و مالیدن آن تنها و با کثیم غریه و جهت تقویت بیشتر و دفع زردی و زردی و قلیط شیخ و غیره و اکثر تناول عدس مولد سردی است

چون آنکه تا نصف رسد با شکر و امثال آن بنوشته صحت فلج و استرقای کینه و ضیق النفس و صفت کینه میباید و خوردن سفوف
 آن هر دو در یک شقال با نبات تا یک هفته و زیاده بر آن جهت او جلع مفاسل کند و صفا فکان با کباب جهت فلج و تسکین اوجاع مفاسل
 و عرف النساء غیره و تحلیل ادرام و حصول آن مایه و مسقط جنین و جهت کینه و مگ و دیوانه و جهت حیدام و امراض سوداوی مثل
 آنست که غیر آن دوائی است قوی و تسکین عین سون و با خطر و صفا و آن جهت قروح خبیثه باغ مقدار شربت آن از یک شقال تا دو شقال
 بدل آن چوب جینی اندک بکشد و منکر گرم مزاجان و در اطفال و در فصل گرما و امراض حاره مانند تبای گرم و صفراوی و دومی نصفه و عید
 و مانند آن در بداند که فلج آن در امراض بلغمی ظاهر است چه در دود و کیفیت یعنی حرارت و یوست صند هر دو کیفیت بلغم است که در دست
 و رطوبت باشد بقا عدو کلی که علاج و دفع و امراض بقصد است و اما در امراض سوداوی با یک با اعتبار یوست سودا و افق نباشد لیکن یلب
 قریق و لطیف و اذیت و تحلیل آن سودا و فتنه و تجربه و رطوبت بسیار یا بعضی در بدل هم میرسد که باعث ترطیب و اصلاح یوست سودا
 و دفع مرض حادث از است و نیز با خاصیت مانند لا جورد و با وجود آنکه دفع امراض سوداویه است از جهت سوداوی و امراض
 است زیرا که موجب حدوث صفرا و یا قوی حرارت خون و احراق آنست که اگر آنکه تعدیل نمایند آن را با بعضی عرقهای سرد و غیر آن که
 درین وقت شاید بعضی از جمله صفراوی و دومی نیز بلغم باشد و صواب بخند نوشته که باقی آن را قاعلم مقام چوب جینی می دانند و در
 موهبت در گرم مزاجان و خشک صغیف احتمال آن نکنند زیرا که صفرا و در امراض ایشان نکر باشد شده چنانکه بعضی که از جهت
 از الله امراض سوداوی ابلای نصاری استعمال آن کنند و از آن عوارض کثرت استرقای خون ظاهر شود و کثرت بعضی که استعمال
 عرقیات باد و صفی خون و بعضی را با استعمال بار و کجین امر نمود و ازین تدبیر از قاعلم آن بجات یافتند و گویند بولیدن گل آن جهت دوسر
 و شقیق بار و صند و بلغم آن با سرکه گوری جهت درد دندان بار و کاشامیدن بلغم برگ و شلخ آن بقصد سردم با بوزن آن بملح
 و صلی و نقل با ذرق سهل قوی غلا سودا و غیر آب و کاشامیدن برگ آن مقدار اندک و ازین بسیار و قوی و شلخ و غیره برگ و خشک
 در آخر سلوم و بعضی در او اعلی چهارم گفته اند و در وقت قریب بخرق سیاه است و صاحب هند و بعضی دیگر نیز قریب و در وقت
 و نقل مانند آنست بسیار حار عاود و کرم قمع حلد است مانند شیخ طریح مندی و طلاء آن جهت تب و در بعضی و با سرکه جهت عرق النساء
 و اما شلخ بجهت که خون آلوده گردد و در یک و دفع و زائل گرداند و نیز دفع و سواد و کینه و کینه مقدار آنست سهل قوی و بلغم
 است و مانند قریب سیاه است و باب عبا و قوی و صوطیج آن بوزن چهارم و بعضی جهت شقیق بار و بعضی جهت شقال آن قاعلم است
 بقی در کرب و نفس معلوم آن روغن بادام شیرین است و طریق استعمال غش در کرب با کافور و کثرت خشک مفصل مسطر شده عشیه السباع
 گفته است و گیلانی در جلیته آن گفته که چون آزاد اطمینان سباع اندازند آن را نقل کند و قاعلم غیر آن دانسته عشیه العیون و غیره و شلخ
 طراشته است عشیه لعین من مملو و قوی و سکون رای و طرد و پشته پیشین نیز آمده و عشار با لعت بعد از شستن نیز آمده است عربیب
 و بونانی حجاب کوس و لغاری خرمک و درخت زهر ناک و بستی آکه و عوام اکواد و مار نیز گویند و آن از طلا اشجار و بنوعی است حاد اکال سبی
 و بعد از قاعلم و زیاده بر آن و شاخهای بسیار از جن آن میروید و برگ آن بعضی شقیق برگ کحل و قریب و از آن هر دو اندک کلان
 و صغیر نرم تر و با اندکی زغب و گویا باریک باشد و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ
 بری که کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ
 از جهت آن چوب جینی و بعضی شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ
 و قاعلم سرب و کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ و در کرب و شلخ

چوب جینی
 عرقیات
 شقیق
 صغیر

و عسر الاموال بالانده بالای آن معزوف عقرب بر خسته پیاخته تیر سوزنده بود و طلای معرب جهت اسقاط دانه بواسیر و دستور دانش بر زمین
آن نافع و ملحق عقرب بر صاحب تیر رایج منزلت است و چون زنده کان را شوق کند بر موضع گزیده عقرب سبب جنب است
آن نماید و خوردن برشته آن بقدر نیم گرم جهت تری سمیت آن و جهت مانگیده هم معنی و بالین و رغن آن جهت تقویت باطن
و گفته اند که چون یک عدد و عقرب را در آغوش یکدیگر سه چهار روز یا زیاده باشد گرگرفته و شسته کنند و بر آن زیت ریخته و در کوزه آغوش
ده آفتاب چند روز بگذرانند تا قوت آن تمام در رغن آید و دانش بر آن بخت نماند و در کوزه عرق الساق قطع دانه بواسیر نافع و اگر خواسته
اصدا و عقرب را زیاده کنند و بجا بیاورند و آن باید که در مهریت باشد و بیل و در ده آفتاب گذرانند و دانش بر آن جهت درد منته و
شکستن سنگ جری گفته اند اگر کسی در قرب مرده خشک است از زنی که محل آن نماند باعث حفظ آن از سقوط است و طریق سوختن عقرب
است که آنرا تمام کرده و در ظرف آگینیه یا آهنی گذارند و در کوزه خشک نماید و در توره که بسیار گرم باشد چشت یکشبه کنند
و صبح آنرا بر آرد و در مایه آب سوزانده است که عقاب را بسوزانند و آن را اندکی گوگرد باشد و خاکستر آن خشکند و سنگ شسته
سجود آن مقدار شربت آن نیم گرم تا یک انگشت از عریض معلوم آن گل از مینی و بخر کسوف نوشیدن آب پیاز است شغال علامت است
گردین عقرب بشاید و عقرب جراره در کتاب که اعظم تفصیل آن مخر کرده ام و گویند که بعدی و لبون بالای موضع گزیده بقوت نام اگر گزین
باشد جنبه بسته و فرمون و مرکبی و در لعل با سر کسوفه بر آن موضع بقوت تمام باشد و نیز صید و ابر بر آن باشد و نیز آنکه اگر گزین
را کوفته بر رغن و نیز سرشته و یا آنکه زده تخم مرغ یا تخم سبزه بر محل آن گذارند تا اگر کزوم را بگیرند و با انگب سوده در رغن جری که در رغن
کرده و نهاده کنند نیز و در آن ساکن کند و نهاده آن پاره کوچ و بعد نیز سکن و جست و اکثر کزوم را در رغن چوشانیده و صاف نموده آن رغن با
بر موضع گزینگی آن باشد و ساکن گرداند و اگر آن رغن را با بل میانه نیز و بجا میکشند و در نیم گرم از آن بجا و با باشد و دردت
از گزین کزوم او را عریض و حرکات گویند آن عقرب چند جابر جل غلیظ در رغن فانی از آن مشهور است و گویند خوردن و رغن گاو
و یا کوسفند و ریختن بسیار گرم کرده آن بر موضع گزینگی که در رغن بوب و فاکه ترش خصوص سبب ترش و مار الفخ و مار اکلیار و قوس کا و فرغ نیست
عقرب جراره است عقرب بکری نیز گنگی شکوری معین و بستی شکلی جمعی گویند زهر آبی گفته اند که آن را با کوبک و اخیار رنگ اصل بر خور
است و در سر آن خا سفید که بر آن نیز نهاده آن بسیار خا و در سر آن بزرگتر از جسم آن بعضی گویند که آن نوع آب صدفی خا و است
که سر آن بزرگ و خا سفید بر آن رسته و آن شمس است که در آن با عشت و سوزش عظیم است و آن زهره و آن جهت نزد آب و
خیالات و جایی غشاده و تقویت بصیر و دستور است که آن سوخته آن جهت نزد آب و غشاده و بیا من و قریه چشم و طلای آن جهت و اما انقلب
معنی عقرب الما و اسم سرطان مست عقربان است و قدر رغن است و تحقیق بفتح بر و دین مشکون و قاتن بود که آنکه
عسکه و کاخ و بزرگی صفتش آن در آنرا تراصل بر گویند و در اصفا همان علامه باره و آینه می شود که نامش و آن از طبع سر و زده
از کلغل البلق و کبک و خوش نظر تر گوشت آن گرم و خشک و راول خوردن آن نموده میس روی و غیره مجر و زه سموی حافظه و شرب
بغراب بفتح و صاحب عجاب بفتح تا گویند که و آن با زهر آینه و بی صاحب لغوه و لای که کاینان عطسه کرده و دانه و و طلای خون
آن در محل پیکان و زهر غلیظه و با سالی بر آرد و اگر مغز آن با سکر طفلی را بخوراند نفیض و فکی گردد و گویند که استمال زهره آن حبابی غشاده
از زهر چشم و صورت نمایی و در نظر خلایق و بجز در گزین آن نافع و تحقیق آن اسم طلای خالص است عقیده العنب سیفنج است
عقیق کردن در قیق شکست معوت و آن با لوان بسیار می باشد چنانچه شرح زده و سیاه و هر یک از اینها رنگین و نیم رنگ و
شریح و کلبی و صاف و شفاف و نامان و غیر شفاف و الباقی و تجوی و طبعات و هر یک به نام بر آرد و در آن از حد کن رنگ می باشد

عقرب بکری
عقرب جراره
عقرب بکری
عقرب بکری
عقرب بکری
عقرب بکری

تطعمای صاف شفاف بی بزم آنرا جدا کرده طبع سید بنزین بگردد و در طریق طبع آن آنست که در یک بزرگ سفالی یا سسی را که
 مانند باشد با گردن دمان چوبهای چینه و در یک تابعدت بر او آب میکنند و تطعمای عقیق و ابران چوبهای چینه و در یک را حکم بستر
 در آن تش ملائم می افروزند که بخالت گرم با آنها برسد و کسانیکه این عمل میکنند نزد خود زنی معین مقفود دارند که تا آن زمان طبع را بگردد
 پس برآورده و ترشیش نکالی می نمایند بهر کوی خواستند یا چنانکه از آنها بسیار بکنین صاف شفاف بر آن یک رنگ است بسیار خوب
 و مستعمل در دودیه و انگشتری غیر البیاب رسخ شفاف بر آن این قسمت میسزد و در او انداخته و در آب شکر و در آب و یا باره که می
 باشد از شجره یا ناسد و یا در قطعات دست هر یک برنگی اکثر آنرا بدان قسمت تر باشد که قطعات آن یکی بالای دیگری باشد از آنرا خرد گویند
 و در بیم بازاری بجهه مذکور شد و آنچه در عرض بریده باشد که قطعه آن در سطح بالای آن در و یا غیره در و یا باشد از آنرا خرد سلیمان لغاری
 یا باغوری یا سنده و این نوع اکثر سخت تری باشد و اکثر سنگ مرمره از این نوع میسازند با چکه معدن عقیق کهن است و در سنده گنایت
 که معروف مکنی است بیشتر در سامان عمر دوم نیز گفته اند و بهترین آن کهنی است که صاف و شفاف باشد و در فز میان کهنی و غیر آن است
 که کهنی سخت میباشد بخالت غیر آن و آن معروف خشک دوم است و گویند در اول سوخته آن لطیف تر بسبب کجالت و خشکی آن است
 و در صانع شمع نوشته اند عقیق معروف است شمع و در و برین آن رسخ صاف طبع آن سرد و اول خشک و دوم و جلای و قابض مقوسه
 چشم و جلای سفیدی آن و شفاف آنست که معقوی دندان و جلای آن در مثل چرک آن و معقوی لثه و فانی مقفود معقوی قابض و شفاف و فانی
 نفث الدم شری و در قطعا مقدار استمال آن نیم درم معقوی فلفل آن نیم که در و بدل آن که در و از خواص آنست که چون از آن انگشتری ساخته
 و دست بپوشند نه بوی و در فلفل و تسکین حدت غضب فتنه خصوصیت نماید و باعث بهیبت و نظر دمس و استجاب و عوالت و امان و در و
 گردد و چون نوع آن ساخته و گردون کوک که او بزند از نظر به و از نرسیدن در خواب امان یا بدو پوشیدن عقیق می که در بنگ آب بگوشت است
 جهت قطع سیلان خون از هر عضو که باشد خصوصاً برای حبس جلیج جاری مانع و گویند چون عقیق را با مشک و کافور و روغن زیت نشانی
 و به روی و روی خود و بالند و پیش بک حکام و در و عنز و گرامی گردند و محبوب بهر خلایق باشد و چنانکه لعل علم فیه و زده و اقبال بنگا ناز
 و اکمال آن نه نماید با اکمال است تقویت لعل رنگی موی شری و سنون سوخته آن نماند با روغن و در و در جهت تقویت دندان و حرکت شمع
 سیلان خون از دندان و جلای چرک آن مانع و چون سوخته آن هر روز نیم شغال با بوی شغال شربت بسبب بخورند و حقیقان حار
 را دفع کنند و تقویت دل نماید و سنگ گزده و شانه را شکند و بعضی خودمان دودانگ سوخته غیر سوخته آن نه نماید با مشربند گوهر
 جهت تقویت قلب دفع حقیقان مانع نوشته و در یا با او بر حالب خون جهت نفث الدم و وزف الدم خصوص خون مریض که بهر
 مبدل شود و با او بر مفرود جهت دفع سوء جگر و طحال و یا او بر مفرود جهت شکستن سنگ مانع و چون خاک آن بر بومین سیلان خون
 میباشد در ساعت بندگن شربت آن نیم درم و در نهایت یک شغال معطر گردد و فلفل آن بهر عربی یا کثیر و گویند نیم خورنده و بدل آن که با
 و یا سبب و در طریق سوختن آن آنست که آن در و در و گلی نو کرده مسکن نماند و کل حکمت کرده و در و تو گرم یا در آن تش نرم گردد و در
 تا نهایت گرم گردد پس برآورده و آب سرد اندازند و پنجن جنبه باران عمل نمایند تا آنکه نکستی در آن ظاهر شود و بعضی گویند در آن
 سسرخ نموده و آب سرد اندازند و در چنین گفتند آنکه قابل حق گردد و عقیق البهاره و در یا بهیچ مسطر شده و عقیداً اسم
 نوزاد است فلفل حین طبایا کاف و کسب طبع مین و سکون کانت و فتح بای موحده و سکون رای و طبع لغاری بر بوم نامند
 و آن چیز است شبیه بوم با اندک فسل آینه و در آن برده است که منجم میگردد و در خانه زنبور عسل و در سالهای خشک که گاه که
 زنبور بیشتر می رسد در تنهای خانه خود را بدان بند میکنند و بعد اوی گفته کسانیکه آنرا در آتش الکواثر و انسته اند قطره انداخته آنرا بخورند الکواثر

عقیق
 حقیق
 حقیق

منوش و تیرگی که از نیکان پندگی و چو گویند و گفته اند که آن نوعی از عوج است و آن کمتر در پستانها یافت میشود بلکه معمولی و کمی می باشد
 و محمل آن از ابله لطیفی سراسر بوده مانند دکان تباقیت خادار و در برگ و شکل شبیه بدست گل منجر و شران در شکل و طبع مانند
 قوت سیاه اندک و در سر پیلو و زوالت و در محراب این که در شمال پند استخوان آن دیده و قریب بقامت انسان و بزرگتر از آن و در برگ
 شلخ آن بسیار شبیه به دست گل منجر و در طبع و طعم آن سبز و خمرس آن سبز و در شکل و طعم آن سبز و در شکل و طعم آن سبز
 شلخ قوت سیاه قلی و در شیرین و لذیذ میباشد و در فصل تابستان بر سر سوزان آن کرک القوی لیکن سردی و خشکی بران غالب قبول
 شیخ جمیع اجزای آن باره و یا بر قافی بخت مادر الا در برگ آن این اوصاف کمتر است تا برانیت آن و در زیر نیمه آن اندک حرارت
 بعد از شیر خورانی خار جز از سال اجزای آن و گویند قوت آن سرد و خشک در اول است و در برگ آن و اطراف آن کرک انجامه از این
 و جوهری فایده و برگ آن بعضی و بخیف کمتر بلب کمتر است و طبع آن در آداب خشک و نایه قوی تر است
 آن جوهر طیف زیاد است و گویند قوت آن شلخ قوت بخت است و قبول شیخ معصده آن چون در آداب خشک و نایه قوی تر است
 و طبع شلخ آن برگ آن و یا هر برگ آن سیاه و کثیف می و غضاب نیکو چون آب طبع آن خناسرشته غضاب کنند و گویند هر که در است
 نایه بختن هر دو پای آن بعد از هر بار که کام دوم می آن سفید نگردد و صفا و برگ آن محلل ادرام و منجر و میات و طبع آن در ادرام و
 لکه ساعیه و تب حره نیز نیکوست و طبعی عصاره تر تا زده آن جهت بخت قروح و طبع و منسلان برگ و در طبقات از آن نافع و گل
 آن را نیز همین خاصیت است و صفا و برگ و شلخهای نازک نازده آن جهت خواش را نماند سفر نافع و صفا و برگ آن نافع قروح سرد
 مل زخمهای تازه و برگ و کرمی معده و جگر و کرمی و منجر و سیلان و نایه عصاره برگ و صفاق نازده سالیان با اندک معنی جهت جمیع
 امراض حاده و باره و یا هر چه منصفه قروح و صفا و در برگ و کرمی آن سفید و تر سیده آن و صفا و تر آن و برگ آن نافع اوباع
 حادین است و چون برگ آن بخامد لاش را کرمی و قلع و نافع نبشته و منجر و در اجزای آن را معده بود و در بختن
 خامدین تر سیده آن و اجزای آن نوشیدن نافع نفث الدم و فزق الدم و مقوی اشتااست و خوردن آن نافع حرارت و شکم و صفا و برگ
 آن مقوی معده و صنفیت قابل مواد و معین بر ختم است و برگ آن نافع نفث الدم و فزق الدم و مقوی اشتااست و خوردن آن نافع حرارت و شکم و صفا و برگ
 آب برگ و صفاق نازده آن با اندک معنی عربی جهت تقویت معده و نفث الدم و فزق الدم و مقوی اشتااست و خوردن آن نافع حرارت و شکم و صفا و برگ
 آن با کلاب در بختن نافع محل و نوشیدن کل آن نیز حالبس اسهال و صفا و برگ آن بواسیر که خون ازان حالی باشد معینه و صفا
 برگ آن که در صفا و شکم کرده باشند که شرط شکلی عصاره آن است نفع آن در جمیع امور مذکور و قوی است و شران قاضی ترین سائر
 اجزای آن قبل از بختن آن و بعد از آن گاه اطلاق شکم نماید و اشتااسیدین قوی است و معالجت شکم نافع سیلان طوبت برحم و قروح
 امعاء و کرمی کل آن با رو یا پس قاضی بخت نافع اسهال قوی و نفث الدم و فزق الدم و مقوی اشتااست و خوردن آن نافع حرارت و شکم و صفا و برگ
 جوهر حار لطیف دارد و این سبب اشتااسیدین آن شکسته است که گوده و شانه است و علیی جهت و نفع جمیع حیوانات آن از افسر نسلند
 و آن ماری است که شانه خداری باشد سفید و کثیف تر آن سفید و معصوم و معصوم آن عصاره آن در شراب یا رب بی ترش و بطول صاحب معنی مطهر و کل
 آن در آب البوس بدل آن گلندار و گویند معتر کرده است و معصوم آن عصاره آن در شراب یا رب بی ترش و بطول صاحب معنی مطهر و کل
 ساد است و این کم خاد و خادای این بار که ترشید بیشتر است و ساقهای آن سفید و خورانی کل تبدیل و در منجر و منجر و در منجر و در منجر
 مانند صحرانی و شکو از آن کلل است و گویند که حضرت موسی علیه السلام آتش ازین نمود و دیده و قبول یعنی از درخت غناب علیی الکلب
 و از علیی القوس و شیشه ازین درخت سنگی و دیگر سنگی پیور و گل آن را عصاره سی سنگی خاد و معرب و در السباح و فسرین السباح و بیروانی

در بختن

[illegible]

عنب الثعلب دابل مغرب قنار نامند و از سطلق آن مراد نیست و صحرای نیر و دوشم باشد چلی و سلی تر چلی و اهل منوب کانج قالید
 نامند و در خانهای کارند و این کوچه که در منوب تر از کانج بستانی است و نافع تر از آن و گویند در قسم چلی را کانج منوم و دما و دما را
 عنب الثعلب بمن نامند و این نیز جدا اند که در منوب و آبجک نبات عنب الثعلب بستانی میان شجر و گیاه و نایب و دروغ در سرخ و برگ آن
 بزرگتر و بعضی تر از برگ یاد و در و اهل بسیاری و گل آن بریزه سفید و ترکان معدود و در و اهل بسیاری و شیرین و لذیذ و در غش
 و تخم آن ریزه و بعد از شش و سفید و تران نوع سیاه نیز باشد و بهترین آن مستعمل برگ سبز و تر و اهل بسیاری و البعد نازک
 نامند و آنست و مستعمل شرب و برگ و عسله و آن و عمر ق آن و طبع آن آن ایلا و ضما قان از خارج است آبجک بستانی آن سر و خشک
 در دوم و با حرارت فاعله و بقول شیخ سر و اول خشک در دوم و مبر و مغبون گویند گرم و خشک در دوم و گویند سرد و در اول
 و گویند در دوم و طبع و مسکن حرارت و خشکی و با قوت فاعله و در اول و کل ادرام حاره آنشامیدن آب آن جهت ادرام باطنی حاره
 و ضما قان جهت منع ادرام حاره و ظاهری و باطنی خصوصاً در و غن گل و حبه سوختگی آتش در خم آلوده قروح سابعه و سرطان متفحرج
 خصوصاً با آرد و جو که در استعمال و با سفیداب و در سنگ و در و غن گل جهت حره و نمل و در سوزن با جلیا ناک و گلیانی گویند که در آن خاصیت
 تحلیل ادرام باطنی است و ضما قان آب آن با آرد و جو و افق حرقه نمل است و ضما قان با و غن گل نافع در دم و باغ صیدان است اگر تکرار
 تبدیل آن نماید و طلای آب آن با سفیداب نافع جهت سوختگی آتش و صیدی متفحرج و کجف است و با ضما قان برگ نرم سو و آن
 جهت صمدان و ادرام حبه و با و غن گوشت نافع با شامیدن یک شغال در شلیج آب آن با شراخ و آن و در لول آن و بجز آن جهت
 از لول سفید و آب برگ سبج الی آن جهت غریبه و نمل و کذا ضما قان با آن که میزنند نیکوست و احتمال آن جهت تقویت بعد و سایندن
 شیا قات او و باغ چشم و آب آن عرق آب فوالص و بدل سفیدی بعد از مرزغ النسب است و بچکانیدن آب نبات آن تا صحت بر خیزد و
 آسیمی بکشد و رسد و در و ادرام حبه و آب برگ آن بکرم چند مرتبه جهت ادرام حبه و گوشت و دمنی نافع و در و غن حاره و غرغره با طبع آن نافع در دم
 نبات و آب برگ آن نه با و باخار شنبه جهت ادرام حلق و خواص و در و غن سفید و شامیدن آن نافع ادرام اشتا با مغز خیار شنبه است
 و ضما قان بر سر و حبه و در و التهاب آن و شرب و ضما قان مسکن تشنگی و نافع است و در و غن حاره و شامیدن چهار اوقیه آب آن
 با شکر کل ادرام باطنی و ادرام حبه و ادرام حلق و غلظت صفرا و در نافع منصف و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 با دمان و آب کاسنی و یا کشت نافع حبه ادرام حبه و کلل حیوان و نافع ابتدای ادرام حبه و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 نافع ریقان و تشنگی جهت جنون و شری و نفعی اسباب اطلاق آن و قوت تبخیری که دارد و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 با سر و شسته صاصب و شیر خور و صحت یابد و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 با فاعله و خواص این بقول چندین در کوه خواص عنب الثعلب منوم یعنی مرغ و نفع فون و کسر او شده و مسکن یک عنب الثعلب
 منوم نیز گویند و عنب الثعلب صحرایی است و آن تشنگی بزرگی باشد برگ آن بسیار بزرگ سیب بزرگی و در غن حاره و در و غن حاره
 چسبندگی است و گل آن سرخ بزرگ و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره
 در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره و در و غن حاره

بجای

که آن غسل را اخذ کند پس بر او ایام کثرت می پذیرد و در موسم باد و باران از شدت آن هر دو خانه ای که بنا شده است بسیار باد و باران
و غسل آن بر او ایام شسته زایل میگردد و موسم خالص آن از تابش آفتاب و لطافت امواج بی دردی در چشم شسته پرده پرده و در دور
و نیز بر او میگردد و بسیار آید و موسم از بار داشته می فروشنده و در آن رانشامه می نامند و بقیمت اعلی میفروشند و از این
این قول را درونی در شرح مفردات قانون نوشته که این قول اقرب است بهر آنکه در غیر آن نام و در ظاهر است که چون در جلاب گرم با آب گرم
حل میکنند گدازشت می شود و چون سر می شود و بخور می گردد و مانند موسم و این خاص عظیم کرد و در غیر است بسبب آنست که غسل آن بطوب
گها و شوغلهای خوشبو و معطر افند میکنند و بعضی می نویسند که از جمیع لغات شنیده شده که مذمت بعضی اوقات تازه آنکه بدست
بیشتری و نرم مانند خیر شیرین بسیار خوشبو می باشد و در سواحل بحرین و مالیه حضرت موت و لوح آنرا می آید و در موسم آنجا آنرا
بری دارند و حکام آن بلدان بقیمت بسیار گرانی می خرند و بر قیمت تمام میزنند و بگویند که بسیار رقیق باه و حرارت غریزی و قوت
و ارواح و مسمن بدن است و نیز حکیم علویان و بعضی دیگر آن را منشاءات خود قلمی بنوده اند که در شامه و غیره نیز قطع آن یک یک در آن
مثل گس صسل جانوران بسیار و سخت پوست خنثی و جانوری صدفی حله منج جوئی از رنگ و نیز چیزی در آن شبیه بنقار بود و گویند
قول صحیح تر و قویتر آنست که شیخ الرئیس و غیر آن نوشته اند که آن رطوبی است که از جنتهای سواحل بحر و از بعضی معادن سیاه یا
و یا جزا الرسیان دریا مانند قف و سومیالی و قریب بر می آید و بسبب جزر و مد و غلاطم امواج و رسیدن حرارت آفتاب بدان بر روی
آب در بایر ده برده و بخور میگرد و نیز در شکل شامه و با شکال دیگر گشته بسیار حل می نشد و گویند که حیوانات بکوی آن را بسیار دوست میدارند
و چون آنرا دیدند از حلق فرو می برند و در شکم آنها سدف من شده آنها را می کشند و یا شکم آنها را نفخ می کنند و بالای آب می افتند و گاهی
راقت این امر آنرا از بار زدوی گرفته شکم را شکافته بر می آورند و این سیاه رنگ و فاندک بسبب کثرت و در موسم می باشد این غریزی
می نامند گفته اند که از غیر آنچه مخلوط با خاک یک میگرد و در آب می نشیند بسبب گرانی خود این صفا کیمی سیاه چپ باشد و گاه از میان صفا
آن یک خاک چرک بر می آید این غریزی را در شکم می نامند و در آن بصفه ستمال این جانور نیست و ظاهرش نشد بصفه موسم است با کمال از غریز
صاف مائل بر روی است آنرا غریز شنب نامند و از این آنچه در شکل باشد شامه گویند و آنچه قطعه ای آن مائل بصفه می است و در آن
نقطه ای بسیار بریزه سفیدی باشد آنرا غریز خشتانی و آن نقاط را بهار غریزی نامند و بهترین همه آنست که تازه با و بهشت خوشبو با
و سایر انواع آن بر آب یعنی بهترین آنها بسیار خوشبو است و بعد از آن اندک مائل بر زشت است پس مائل بشیری پس مائل بسیار
در روی تازه همه سیاه و کم بسیار گشتا نیست پس بلی که در جوف ماهی یافت می شود و در بحر آن را میخور و گویند که آن سم است و بقول
گلالانی باید که غریز یک وزن در خرباشد و بهسولت سائیده شود خصوصاً با نبات و در هر وزن بهسولت که اخته گردد و در آن
چیز یک که اخته نشود باقی ماند و در آن رنگ هم نباشد و آنچه بریزه شده باشد و خواسته که آنرا مجتمع گردانند باید که با کوب و یک صفا
گدازند و در گلاب سردانند و مانند شامه سازند و یا آنکه در پارچه کر باس باریک یا کپزه کرده در آب گرم جوشان کنند از آن
خوب نرم شود و در چشم فشار دهند تا یکسان گردد پس در آب سرد فرو برند تا سفت گردد و پارچه را از آن جدا کرده بگذارند و این
بعد از مدتی نیز بهار میکنند و بعضی نامقدان غریز را از آبک و موم و لادن مشغوش می سازند و بهترین که سخنراستند صفا کیمی و یا شامه
میکنند و گاه شامه از آن ساخته چهار پرده غریز خالص بر آن می چسبانند و میفروشند و یا غریز خاص را که اخته بالای آن بریزند
و گفته کرده میفروشند و در قیامان اصلی و جعلی آنست که قدری آنرا بخایند اگر از هم ریزه گردد و صانع است و اگر نرم و مجتمع و اندک
چسبیده باشد خالص و دیگران که قدیمی و دانش اندازند و در آن خوشبو با خالص است و لا محاله می آید آنکه چینی یا سوزنی را گرم کرده

که در هواست و تخیل آنچه در آن انباشته می‌باشد قوی می‌باشد و قطع هر آنست که سبب قوت حرارت و شدت و مدت و لغو و لغو
 به تفریق اجزای ماده و تقسیم آن اجزاء صغیر قوی می‌باشد و بدین سبب قطعی مواد از حیث ناپایداری و قوت تقطیع آن زیاد و قوت تقطیع
 آنست و در زمان مدت و لغو است که آن از پنج مایه آن کردن زایل می‌شود و چون ماده بریان کردن آن نماید باید که بر آن آرد
 یا گل طلا کنند و در تنه نیکویم یا خاک گرم کردن و دفن نمایند تا آنکه بخت گردد و متغیر شود و بعد از آن بخت است از پختن و در پختن
 کردن قوت مدت آن متکسر می‌شود و معمول و متغیر است و بقول گیانی افضل آنست که آب آن یکا و قوی گرفته و در یکسری تخیل
 آرزو می‌شود تا آنکه غلبه گردد و در جنگ شام مقدار نیم مثقال تا یک مثقال از آن بلیسه کربن و تقطیع اخلاط غلیظه با نفع و دفع است
 و گویند که منحل جبت اکثر اضرار من سراندر شیر من و صرع و مایه لویا و شقیقه و درد سر و درد و سبب و در دوار و سرد و اختلاج و استرخا و ناله
 و لغو و در بیان نافع و تقویت با صرع و مدت آن وضع نزول آب در چشم و در گوش و استحکام کثرت سرخیه و دندان متحرک و تقویت خلق و
 و مدت بخورد و در عسر النفس و نفیس آن انتصاب آن و سر زدن کینه و شلختن سینه و قوی الدم و جبت تقویت معده و برطرف طعام و تقویت آن
 از بلوبات رویه وضع طغی طعام بر سر معده مفید است و نافع اشتها و بر تان و صلابت طحال و منحل و در بل و بقوت و تخیل سرکه و سرکه
 آن شکسته مشک کرده و شانه و نافع عسر البول و احتباس حین و مستطین نافع اشتها و رحم و در معالجات و قوی النساء و قوی منای
 و اوجاع و صاحب و دار الخشب جذام وضعی چنانچه از اخلاط غلیظه از جبهه و ملا و تقطیع و جاذب فصول از مرقع بدن و غسل اخلاط غلیظه
 و اسهال بریان کرده آن که پیش از زن آن نمک قدسی و در من سرشته بقدر یک نیم مثقال آنرا ناشتا بخورد بر اسهال نیکو آید و در اضرار من کرده
 و نافع و جوش کرده آن دستور گویند از خواص آنست که برگ آن چون بر زمین ساطق گردد و بر آن گرگ قیام نماید رنگ گردد و گاه ببر
 و ملایم که بطیخ آن بازیت و در استیج خلق نایل نماید بسبب حدت و غوص خود و بقول شیخ طلمی آن باطل سرشته در دوار الخشب از کینه
 موسی بر و با سبب تکلیف ماده معده بواسطه روئیدن موسی و دستور قطع کرده آن بر موضع آن الیکن مجرب است و گیانی گویند که چون
 غیر بریان کرده آن با نظرون ربع وزن آن کو بید و در باره درشت بسته موضع و دار الخشب امان چندان یا مانند خون آلود گردد و در کباب
 زایل گردد و موسی بر پانده و اگر معالجه عمل باشد بدین معراج با زبانه و خوردن و قیام بر بیان کرده آن با باطل جبت تمام
 نافع و چون ستر آن با با سرکه سائیده در حمام بر پشت که هیچ و در ازال نشود و بالنده در ازاله و مجرب و ملایم آن عیشت قروح غاری است
 و خوردن آن صغر قروح احتیاست و چون در در و من آن موم زرد و اندک که گوگرد و سوده آئینه ملایم آن جبت قروح شدید و در
 متفرق و خشک مک و غلزد بازفت و حنا جبت بشوید یا با سر الخصال نافع و چون ریزه ریزه کرده و در در و من زین بپاشند تا بپاشند
 گرد مالیدن آن در و من جبت جمود اطراف از سر و زدن و در و معالجات و نفوس و در و گوش و سده آن موثر و گیانی گویند که اگر
 پیاز منحل را قیحه کرده و در جبت بر بیان نمایند تا آنکه بپاشند و در و من جبت جمود و خون در دست و با نافع و اگر که آن سیرت و
 کنند نافع تر باشد و آن تقویت اعتدای ضعیفه و افاده صحت آنها نماید و در و من آن قویا نافع بلخ نماید و نافع عرق النساء و شری منحل
 و استرخا و مسکن و اوجاع معالجات با دست و جبت خا از سر الخصال با نفع و دفع و خوردن یک مثقال بر بیان کرده آن تنها و با نافع
 غسل و یا با حاصل جبت دوار و سرد و صرع و مایه لویا و استرخا و ناله و لغو و نافع و صفا و سائیده آن تنها و یا با سرکه آلودی و یا
 مشک بر سر صاحب شیر غرض و همچنین نماد آن بر ساقین و غنچه من صاحب آن و ساقین صاحب سبب باعث مدب و یا
 و افاده و تنبیه دست و صفا و سائیده یا پیش گرم کرده آن آن مقدار که سوزش و مدت آن کم گردد و تنها و یا با اندک غلیظ منحل
 افشین و صبر و مرکب و صفا و سائیده یا با نافع و ساقین و بقدر حاجت و لیکن منحل بوزن مجموع باشد بر سر صاحب شیر غرض

در ساقین و قدیمین و یارمانا و نانواهای او و بعد از شتر از دل بر ساقین او و گدازشتن مجتایف و بدستور اگر گشتا یا با صغیر فارسی و مویج هر کس که درم برگ خدول یکدست که کوچک چرخ ابا هم باریک ساییده بار و عن یا سپهر بار و عن غار و دوان و سینه سپا سینه تا چون موم شود و بر ساقین و قدیمین و زانوهای او بجا نهد و چوبین اگر بر شانیل مشتاق عارض اندر خودی بپوشاند و قبولی شنج خوردن آن ناسا تو کند و بعد است و چکانیدن طبع آن در گوش نافع فلفل سبع و روغن آن همین ملل کند و سده آن بکشد و چون باد و جند آن غسل کف گرفته بقدر چنانچه درم یک بکزد و جفت جو و حقیق نفس در کفکلی آرد و در سرفه کند و خشونت سینه نافع و چون آب برگ آن باد و جند آن غسل بقوام آرد و بهینه میزند و بو و بهر نافع و چون روغن آن فلفل آینه میزند سینه را تا غلظت از جها پاک کند و خوردن یکدم آن منفع است و میوه است و چون در بهینه مرغ را در جوف مفضل آن نماید و بکشد تا نافع باده و آن بر او میزند تا شش بخورد و سه سال خام و لزج آرد و در مایع صاحب دزاش آب ساد و چون طبع آن بخورد جفت در موده در دامت جضم و ضعف مده و یرقان و سرفه کند و در بو و خشکایم و نفث ده و به دفع مفضل احتیاس بول نافع و آن را در دفع سور و جضم و تقویت مده و قاضیت است و چون هر روز تا شش دوسه درم از آن بخورد طعام میخورد و چون مفضل آکو بیده فشرده باب آن آرد که سینه میخورد و قرص ساخته بدارند و بخورند استعجالا مفعول کنند و چون مفضل بخورند و کف گرفته در کفکلی شش بپزند و قدیمی از پخته آن آب ساد و بهر اندکی و نمک سرشته بخورند مقدار سه شقال با جلا و گرم شکم را هر نوع که باشد و نافع نماید و بقدر قیر از ازان و از ریشهای آن که با هم کوفته بپزند و سنی قومیت و چون مفضل آب بول و در بخورد و صاحب کمال را نفع کند و یار از آن چون جمل یک و در بر طحال تلیق نماید تا گدازد و چون تخم آن باریک سوده جمل آمیزد بخورد مکتسب شکم نماید و جفت مفضل و در مقدار هم نفع کند و البیضا تخم آن شفا دهنده از قولج صاحب است که آرد او را تا شش باین طریق که آن را باریک سوده و شرب با برک سرشته جلوب بقدر تخم و ساد و در و یک حب از ازان در میان آنکه که در غسل برقیق یک روز غسیا نماید تا شش نهد و نمایند و بول آن آب گرم و با یکدیگر در آن بپزد و جوشانیده باشد یا شش نافع قولج صفت نماید و بکشد و گوید که مفضل با جلا و مایع ارض شکم است و سادی جوج و بر نانشا اندک از ازان بخوراند بعد و بتدریج از آن تا آنکه یک و نیم رسد و اگر که در مفضل بریان و روغن و با یک جز و بولان شست جز و نمک بریان آمیزند و نانشا و قلعها که یک نیم شقال می شود بخورد و سه سال خوب آرد و در خوردن نظیر مایع و آن جمل جفت در ارا بول و در جوبین غیرت نافع و چون سه سال آرد و سه سال غلظت غلیظ نافع نماید و خوردن بریان کرده آن همین نفع کند و اگر از آن پنج درم بابت دم و روغن ذوق بخوراند تا آنکه سینه شود پس صاف نموده بپزند و کفکلی بار بآن روغن ببالند و چای بر زمین بگذرانند تا آنکه شکم گدرد و بآن خواب کنند چوبین تا بهشت و در متواتر غلظت نفع دهنده ببالند و این را تا سطر بگویند و چون مفضل بقدر سه با جلا و ساد باسل بخورد و در نفع کند بی تب را نفع کند و آن نافع عرق النساء و شقاق باشد عارض آرد و سدی است لایا قیر و ملی آن با زیت و در سنج و ساد و مفضل قریق از گداز شتر است و تخم آن نیز فاخر حرمت و تخم آن موش را بکشد و نافع جزم موم نماید و بپزند آن در سرکه جفت گویند و نافع و گویند بوی آن کشنده کبهای گزده است و با کاضیت قاعل موش در ساعت چنان آرد بخورد و تلیق مفضل بر دوازده خانه نافع از خدول جوام انداخت و در شستن آن با خونیاری مکان و با پاشیدن آب مفضل آن در خانه موجب گرگیندن در شگون و جوام دار و قتل و مویج و موش است و مالیدن مفضل غیر بریان بر بدن باعث وده وادیت آن و مصلح آن است که مراد انگ آب ساینده و گویند چون مفضل از نزدیک درخت آکو فرس نمایند آنگو را با مصلح آرد و روغن آن در بای جفت از او مفر و ملل نافع گرگیند شگفت که آن مقدار شترت آن یک شقال و گویند تا در دم و زیاد و بر آن مفر و ملک مضمون غیر بریان آرد آن و کس متعال آن سوا سه سر و مزاجان صالح نیست و کسی که در جوف آن خور یا سیلان خون باشد ترسب آن نشود و آن سوزش هم

برجرات خاہدین منہ صفا آن ملاوم نماید چون رخ آن گرفت بران سرکہ چکانید بر دل و راول کو و آن منہ و بران بگنبدن آنکس کہ در دفع
 کند دفع آنرا بقای آن بقیعت آن نماید و چون روزه هر چکر صمدی نماید دال آن جلای آن کند و گویند بقیعت نیج آن برین فعل کند و چون
 عکسکوت بر جھو الیہ شود اگر کند و غارش نماید و در مگرد و از دفع قوی آن اعراض دہ و در شریست و دیا و فخر و دانتش نصیب خود آن و شفا
 شک از این جہد غلا شرب آشا میدن مراب شکست و سود و شیرینا بر شرب صفت قوی الحرق و دعامت و اندہ غلام شکست کردہ کہ بندی می خورد نہ
 بایش کم سوده بالند و دفع عکسکوت سیاہ کہ در صحت و عکسکوت است و یکا آن کوتاہ و در زمین یکشد و چون خلال نغذاوی بہدست خود میگردد و اگر درین
 آن بہ طبقہ مار من میگردد و سوزاندر من و دیگر دسم آن گرم است نکات ساز عکسکوت و اگر علاج آن قصدت و بغات و طبعین طبیعت بطبع خود کم
 و لزوم دارد و شیر و زرات و باید کہ گوشت فاسد جایی گردیدہ آنرا با آب پی بر برد و تدبیر قروح رویہ ما بعلی آمد و اما عکسکوت معروف
 لہبکہ کہ بر کس مہمد و آنرا میگرد و چنانچہ فندی بود بر کاسے جمد و آنرا میگرد و آن عکسکوت کو یکا کوتاہ دست و پاسیہ نقطہ لیسایی
 و آن سیلنت از سائر انواع است از گردیدن آن غارش سیار عارض میگردد علاج آن عرق آن در دست عرق اساعت ساعت با عت پاک کردن
 و پنج کہ من بہر کہ جوشدہ در آن منحصن مکرکہ مالیدن و اما عکسکوت معروف بایشبک پارسا پیادہ مار و اگر گردیدن آن در دعدہ و قوی
 و شوری بول و از عارض میگردد و در ملک است علامت شرب و شلاست عظم فیت عین فون و سکون عیم بخت و بلم مکانین دار و اشل چشمت
 شکہ واری نامند بعضی گفته اند کہ آن جلناست کہ عفارسی گلنا رنگین و گیلانی گفته اند کہ آن اسم عربی چیرست کہ بر درخت منبیلان و مانگان میرو
 و از شاخهای درخت شافی شبیہ چوب درخت بادام برمی آید و بران برگ کثیف بسیار بر شیر و شبیہ برگ بادام گل طرات آن عمد ویت و کو مکتور
 از آن و چیری شبیہ برگ بشود کہ در فقتان مسلو شدہ مگر آن بسیار سرد و در بعض قوی تر و نرم تر شاخسارین بسیار بر می آید و بر اطراف این
 گل سرخ رنگ شکلات بشود کہ گل آن را یک شل بزدی شل گل زیتون می باشد و سری این زیادہ طبع الطرا مال بطول قریب لشد و گنا
 و در اول طرح آن و صاحب عقد نوشید کہ از شاخهای درختان میروید و غیر شیتہ است برگ آن شیر با طرات و اندوہ و کو مکتور از برگ بادام و گل آن
 سرخ خوش منظر و یکم عبد کید و در شاخہ نشوہ کہ چار شتم می باشد قسمی برگ آن شبیہ بلیون و این شتم و برگ آن جہا الصاق جراحت مفید و
 قسم دوم برگ آن شل برگ نیم و شتم سوم برگ آن مانند برگ انج و شتم چہارم برگ آن شبیہ برگ خیار و ہر چار شتم در خواص شب ہم اند و جملہ شتر
 و شکاک مایند برگ آن معوی و کمان و کش و آشا میدن آن معوی سوده و جابل سال و جمیع سیانات ذروت الدم و جملہ و دیگر
 صفا و در جدول آن و ستم و در در آن صحت جراتات تازه فانیست فصل عین مہلک با و او و عمو و بصر عین سکون و او در ال بہل
 اسم جملہ چوب و شفا و درختاست کہ بندی لکڑی و دلالی نامند و از مطلق آن مراد نغدا طبا عود نیست کہ بعلی عود انجور و بلنج و سیا
 یا لکڑی و لہنا و دہندی اگر کنند و آن چوب شیتہ کہ در کوہستان حنیثا قریب ملکات و صوبہ بنگالہ و در جزائر کنی در جزیرہ چیتان از جزائر شہرنا
 کو قریب بہر چین بہم میرسد و درخت آن بسیار بزرگ ساق و شاخهای آن اکثر کج و اندک سست کہ از آن جویدی و یا با غریب شیتہ آن
 بسبب کمی کہ مستی و نیز چای آن مجوت مہات بہت بہر و درخت آن گندہ باشد و جہد برین نامہ نامہ کا خضای خام آن ببرد و ایام بہر دہیز
 خوشبو نمیشد و برای صرٹ بوسیدن در زمین شکاک دفن میکنند بر آرد و انجہ از ان باہرست و کلین سیاہ عقیقت کہ در آب فرو برد
 و در آب انداختہ آسمان نمودہ جدا میکنند و در قوی مینامند و انجہ در آن اندک خامی نیست بالات آبی با آردہ غرقی متعل میگویند و انجہ
 غیر فیت آنرا نم غرق و سلاط علیہ و انجہ مطلق شیتہ فیروہ سلا خوانند و این شیتہ را جوہ و نغدا انواع دیگرست و غرق آن سیاہ میباشد و غیر آن
 انجہ بعضی تیرہ و بعضی نہر کہ بہر آب خوبی و بدی و گندہ اندک انواع آن بسیار باشد چنانچہ ہندی و عمدہ وری و فاری و مندلی و منعی و دانی و لکی
 و پیتی و دھانی و لکھانی و بقولے ماظانی و لوامی و دیطاتی و نیز صحر کہ گوی می باشد و بقول فتح بہترین انواع عود مندلی است و آن

صفت

و در غنی آن شریقی یافت می شود باطبیقات تنوعی غیر مستقیم که قطعه های آن بزرگ و گه گه کوچک است یا بزرگ و اندک بودن از هم پست و است و این
 اوصاف اوده است و این بطلان این اوصاف باشد و در اصل آن روی است و در دوسری آن قریب نیست و سیاه آن سی و
 به این غیر مستعمل و از سیاه سوس گفته که روی ترین آن آنست که کیفیت ترو قریب و غنیست که آن دندان در رنگ مایل بنردی
 و غیرت و کم ناست مکره و منظر مصلب باشد و شرط استعمال آن آنست که بر غریبالی موئین باشد تا از این طبعیت آن بگذرد و اجزای
 سمیخت آن باشد و زنه بار نباید گرفت که اجزای سمیخت آن که شکل ناخن بریده و بسیار کوفته و داخل نگر و در داخل بقلع شش گرم
 در اول و خشک و در دوم و بقلع و دیگران گرم و خشک و در دوم و بیضه گرمی آنرا زاده از خشکی آن تا سوم و بعضی مرکب القوی و
 بعضی ترو دانه و در طعم آن تلخی و تند می باشد که قبض است و جوهر سر آن مائی و هوایی و از منی طبعیت و صاحب جامع از جانیوس
 نقل کرده غار یقون و دای است که چون انسان بخت در اول مذاق آن حلاوت دریا بدیش بد آخر او تلخی یا بدو بعد از آنکه زمانه
 بر آن بگذرد و در آن حرارت و چیزی از قبض اندک ظاهر گردد و نیز گرم آن رخوست و این همراستیا دلالت میکند بر آنکه این و در کربت
 از جبر هوایی و از جبر هوائی که حرارت آنرا طبعیت کرده و در آن چیزی از نایت نیست و بهین جهت قوت آن محلل مطلق است و ای
 غلیظه است و بدین سبب آن قلع سده و حادث در جگر است و ایضا مانع اقسام صریح بسبب این قوت و همچنین مانع ریهان حادث
 از سده مانع صاحب نوزده که از غلط غلیظه نوزده باشد و آن مفید کسی است که او را انیمی یا جافاوری دیگر گویده باشد چون بر موضع
 گوید گی گذارد و بعد بیک مشقال با شرباب متروخ بنوشانند و گیلانی نوشته که این و در جیشین اول مثل قند یا نه می شود پس
 در آن تلخی و بعد از آن حلاوت و اندک قبض و در آن ظاهر میگردد و در غایت سبب ماییت و تلخی بسبب صفت قوت و حرارت سبب
 جبر هوائی می باشد پس از این است که جبر این و در طبعیت باشد و بقلع جانیوس که در آن چیزی از نایت نیست مسلم نیست
 زیرا که در آن نایت نبود تلخی و حرارت آن اول ظاهر شدی چه افعال حرارت قوی و ظاهر است جبر این نیست که آن تلخی
 مانده تا زمانی چون در آنجا مائی از ظهور تا شیر آن باشد تا آنکه تکمیل یابد و آن مانع و ایضا اگر در غار یقون ماییت تلخی بود
 شد بعد از آنکه اسحاق بودی و چنین نیست پس برین صورت در آن جزو مائی باشد و لیکن این جزو در آن اندک است و با وجود تلخت
 این ماییت ملخوم آن تلخی میگردد و تا زمانی اندک و چون غار یقون بسیار سبک است پس لابد در آن هوایت بسیار باشد
 غلظت جبر غار یقون مرکب از ماییت و از صفت طبعیت حار و هوایت است و نایت اندک باشد و از این جهت حار بود و در طریقت
 بنایت شد بهینست و این سبب ماییت است که اندران است و هوایت آن شدید تر از حرارت آنست لیکن از نیت تلخی سبب
 احتراق آن خشکی می افزاید و بقلع شش آن محلل مطلق غلظت و متغیر سرد و مطلق است و بقلع بعضی زرا آن قوت
 قایم است و در اول ملخوم آن مثل حلاوت پس حرارت و آن تلخی فضول عصب و مانع نیز صهیوت است که اندران است و
 گویند که آن سسل بلغم و سودا و صفراوی مخلوط با هم و محلل فض و ریح غلیظه و در ام صلیبه و تلخی بر نوزع غیر ملایم و اس و
 جاذب مواد از آفا صی و اعماق بدن و لغایت تقوی عصب و دل و مانع و خروج با عرض با خراج سودا و گنداسنج نیز در او
 قایم نوشته که آن مفرج قلب است و مصلح فساد غلظت و حیات با نغمه بی قایم و محمود الحافیت است و بقلع بعضی آن افق
 از ویه از برای ملایم است و مانع صلد و سودا و مفید بر حسب تلطیف و تکمیل و جلای آن و قریه و اگر برای حلا و
 تخفیف آن یک مشقال باطلای جزو اند و گاهی جهت لغت ادم بخوراند اگر شش آن از احوالی بران بسوی سینه باشد و در آن
 باقی مانده پس آن سیدین بر اخرج و تلطیف و تخفیف او گردد و مانع در و معده و قوی ترش و تلخی جگر و طحال از فضول خصوصاً مصل

و در شیر دسار تدبیر کندش خورده راجل آوردند غار بفتح غین و اهل از او بحدود تاز خوا داد غار با سخی اسم گاه اطرک لال
 غار اسکندرانی اسم و این اسکندرانی ست غاسول ایشان ست غاسول روحی ابو قاسم ست غا غا اسم
 فردی ست غا غاطی اسم یونانی جبر غا غلوس ست غا غا لسن بفتح و غین بجه و و اهل بعد از هر یک نیم لام رسکون
 سین همد و غاسینس بفتح تین و اهل و سکون لام و کسر سین همد و سکون یا زحماتی و نیم نون و سکون سین تا نی از آمد و بوی سنان
 بجه بد بوست و غا بوی سین نیزه و در غا لیل مصر مشهور نفس الکلاب منتفی تر گویند و در طریقتان بیسم نامند آن نباتی ست اسم
 و برگ آن نرم و دب و چون پرست بال اندر تلخ و بی سوزش و گل آن کبودی و برگ و بقول صاحب طحانات آن بقدر نبات کبر
 و برگ آن المس و بد بو و گل آن چیزی و سفید مانند گل غبت و در آن بقدر عنب الثعلب و بعد از رسیدن سیاه و پراکنده میگردد
 و در دارالمزمر که را بآن زمین می سازند و بیج آن سفید و با جویند بخت آن خرابها و شور و زار با و اطراف بستانها و در گریه
 میرسد گرم و دوا دل و خشک و در دم گرم و خشک و در دم نیز گفته اند و بعضی در دم و در آن قوت خلط است و در آن است غار
 و شایع آن با هر که است و در دم پس گوش و کوزترین و خوردن ساق تازه و دوا آن مانند سبزه های و برگ است سرخ کهنه و بهر
 منقح النفس هر نوع که باشد و بود و در دین سیدیل بحد که قایم مقام آن چیزی دیگر نداشتند اند و منقح سد و مفت سنگ و
 بول و حیض و محل بل و جفت جرب و حکم و فکایل خنایر و در دم و در طریقتان و در قروح غشیه و اکله و در دم صلب خصه و
 چون برگ و شلخ آنرا با سرکه بر روز در دوا نمایند و بهر شود غسل کردن باک بلخ آن روزی چند مرتبه و با خاصیت است هر
 صفراوی و سفید مقدار شربت آن تا بخورد و آشامیدن بلخ بیخ آن بقدر دود و در مصلح قوی بلغم و سودای رقیق و در مصلح
 ست خاصه پودینه است غافست بفتح غین مجرب و اهل و فتح غا و سکون تا نو قاتی بر وزن آفت و کسر غا رسکون تا و شلخته ییز
 آمده و دین مشهور است و آن اسم عربی ست یونانی از قطاریون و انیموس و بلا طینی و بطوری و بر بری اگر سوسنه و غار سی
 گل خانه نامند و نبات آنرا شیشه الثاقف و شجره ابرخیت و شکر مگویند و آن را گاهی جامی خا و دار است برگ آن دوازده
 از غب و در شنبه برگ شنبه و از وسط برگهای آن شامی بخت خوش و نمیده و گل آن کبود و طولانی مثل گل نیلوفر جمیع اجزای
 آن بسیار تلخ و در حار و سرد چندان ندارد و اگر شش گل آن و عصاره آن است و قوت آن تا سه سال باقی ماند بهترین آن غار سی
 که از کوهستان شیراز و در دوی نیز گرم و دوا دل و خشک و در دم و بر عکس نیز گفته اند و بیخ و صاحب رشا گرم و خشک و در دم دانه
 و عصاره آن بهر و خشک و اظطع از دم آن دکان لطف و مطلق و جالی باطحت و بلا خوارت ظاهر و در آن بقص اندک و مقومت
 و تلخی شدید و مفت سد و جگر و طحال و وضعی بیماری آن و مصلح اخلاط و سوده و بول و حیض و شر و عرق است و چون عصاره آن آب
 شاپوره و کنگبین بخورد و جرب آن کد و در اطفال و کد و طلائی آن و کنگبین گل آن و عصاره آن کد و در آن قوت است طلا
 آن با پیسه و در قروح عسل الاندال و در زردان خشک کننده و التیام دهنده و زخمها و شیش آن با عصاره آن تلخ و اوطع و کد رسد
 آن و قوت آن رسد و طحال چون با پوست کبر و در اطفال کد و در کنگبین بخورد و عصاره آن و قوت آن و در کد و در اطفال کد و در
 جگر و معد و صلابت آنرا در صلابت طحال و سودا و قینه و استسقا و چون بر روز نیمه و قینه با جگر و قینه و بر مستی و در یک رطل آب بخورد
 تا آنکه نصف بازماند نوده و چوبه شربت نافت روز متواتر در نهان با سخی می رانند و قینه کد و در ششیدن آن با شربت جت
 قروح اما و شرب و محمول آن در قوی حیض بعد از یاس زان و آن جت حمایت کنند و کد و در سودا و در عصاره و در عصاره
 آن و خصوصاً با عصاره منقح النفس است گویند مصلح طحال و مصلح آن ایمنون مقدار شربت آن و در مصلح آن شال تا سه درم

فان از
 غار با سخی
 غار اسکندرانی
 غا غا اسم
 غا غاطی
 غا غلوس
 غا غا لسن
 غا غا لسن
 غا غا لسن

بلق غین جو وزن و سکون ہم آہمیش سے است بخت اور انہر زوی از نظر ان سے کہ ترکی کلک آسانہ ہوتا اور تقاسم قطران موافق گرم مزاج
 و در ہضم مضمر مدہ و صلیح آن مر با می پھیل و گنقدست فصل غنین مجبہ با و او یا عوتما غنبا بضم غین جو و سکون او و فتح کا
 فوقانی و اعن غنین جو با می و سکون ثون برنج با و ہر مدہ و اعن مجبہ می و وین قان نیز آہد یعنی قوتاً تقاسم عرب را کو کا بخت و کالی
 در فخر ان خا اہد آہد غورہ بضم غین جو و سکون او و فتح را ہمد با اسم فارسی است بمری حصرم و بقارسی قدیم کو کا گنقدست آن انکو فام
 نارسیہ کہ سبز ترش است از ہر فرع انکو کہ باشد و آن بہتر لکج و کلک است و گویند عصارہ از ابروی اسامین انقالین بقارسی غورہ
 افشرخ آسانہ یعنی آن رب حصرم است پس عصارہ از آن جان با ورنہ کہ انکو رجام را کہ بوندہ یا بیشترند و آن عصارہ را کاگی و در فن گیند
 کا چوبی کردہ و بارہا یک پختیدہ بگری آفتاب میگذازند تا آنکہ خشک گردد و در طریقی می بردارند و باید کہ در شب بر آسمان گذارند کہ نری شب
 مانع عصارہ از آن جو و خشک آست کا گی بلق غنین جو ترش خشک مستقد ساخته و باید کہ ہنگام استعمال از آب یا میخندہ نکند کہ
 بنوشند الا سطر نمائی از ان شراب نیز سیانہ این طریق کہ بایزند غورہ و قریب شیرینی و در سدی و در و زرد آفتاب گذارند تا شعل
 گردد پس بچسبند و در طریقی کردہ و باز و مگرد آفتاب بنشیند و یک سال استعمال نمایند و گاہہ بر آب آن غسل بوزن آن انداختند و آفتاب گذارند
 تا آنکہ مالیت آن برود و گاہی ہی آب آن سہ جزو غسل کنند کہ تر کج و آ میخندہ سہ چارہ و زرد آفتاب میگذارد تا بچوبش آب پس صاف کردہ و در
 خم نموده و ما قناب می بنند تا برسد و بہترین عصارہ ہر حصرم است کہ زرد و مال بگری بود و بہر دولت بگلند و قبض قوی و بلع ہر زبان
 آ وروان سرد و اول دم و خشک آخر آست گویند سرد و دوم و خشک سوم و بعضی سرد و اول و خشک دوم دانستہ اند و عصارہ
 آن در سردی و خشکی زیادہ از ان و با در جہ سوم میرد گویند کا گی شیرینی آن مال بگری است و در آن قبض بلع قوی است و بہر قدر کہ بیشتر
 باشد قوت بعضی از ان بیشتر بود و رب آن نیز قان است و غورہ و سکون حرارت خون صفرا و قان صفرا و قطع نفخہ و اول دم و بعد فاسس شکم
 مانع انقباض مواد و مقوی جگر و بدن را غنیشکی و سستی است چنان کہ آسانیدہ و تمام بر بدن مالند و معروف را خوشبو کند و صفت بایزین
 نفخہ ناپذیر از آن و دوران سال بنش سازد و خوشش و خارش و سستی بدن اسودد و چون مسکرا میخندہ طاعت کند و ہر صیر فرج غیشہ
 را بلع کشند و از سبی باز دارد و غورہ و آن مانع نفث الہم عارض از نافصل عرق و بلع خواص و صلا مارک از مزاجش و گلاب رب آن
 افضل از آب است از ان خور و ان مضمر مدہ و سرد و ملہ و نفخہ و بلع و در سینه و مضرا و ہر و شیشکی از بطنی امر بہت تاثیر
 آن اجرائی مدہ و راصلح آن گنقد و انیسون و انیر و گویند مضرا و آت منی و صلیح آن انیسون و عمل و گویند مضرا و ان و دندان و دملہ
 و بلع و سرد و مضلیح آن بکینہ سادہ و بدل آن بر اسن ترشی ترنج یا آب سیب ترش مقدار شربت آن دو و او قیہ آب آن بر انقال یا
 عصارہ آن و مقوی قوت ماسکہ مدہ و چون قوت یا با ساراد و چیشم را در آن برود و گنقد بایزین مقوی نفخہ است و مضربند
 و مورش سرد و بلع آن بکینہ و شربت ششخا و صفرا کہ در آفتاب خشک کردہ یا شند بلع و عارض الہم و چون چشم کشد بہت مدہ و خوشن و جان
 و مالک آن فتن کند و ہر را نیز کواند و چون باسل یا شربا یا میخندہ غرغہ کند و ارام حلق و لہات بخورد و قلع و دلہ شربتہ مانع نمند و بکیندن
 آن دیگر شرب بلع سیلان نفوس از جو شربیم ناک است و بختہ چہ است قرطاسا و سیلان طوبت مزاج از ہم نافع و طلالی آن با سکر نافع و با سیر و
 قروح کند و ہم و نوامیر و طلالی آن آب گذارند تا جہت خشک کردن انجو سیر و فروختن جہت متعین و صلیح رحم مفید و ساراد و مال شند آب است
 مقدار شربت از عصارہ آن یکقال یا آن آب بیدہ شرب مساق و رب حصرم چنان میانند کہ بایزند غورہ و کثیر المایست متدالی معوضت
 و بدان بنیر کہ فتر بکینہ تا خم آن گنقد شود و صاف کردہ و روگ باقی است متدالی بہتر تا چارہ حصہ ہاندہ از این صوف و خشک دوم
 و تلخ صفر و طبعی حرارت و التہاب مدہ و مقوی قوت ماسکہ و طالع ششکی و آ ورنہ آشتہا و مقوی مدہ بکسر گرم را بلع نند و طالع ہمال

[illegible]

صفت نام جلد ثالث محیط اعظم

۴	۳	۲	۱	۴	۳	۲	۱	۴	۳	۲	۱	۴	۳	۲	۱
آردانی	آردانی	۵۹	۲۵	دوجن	دوجن	۴۳	۸	حراقت	حراقت	۲۴	۳	انتشار	انتشار	۱۲	۱۰
صومع	صومع	۲۸	۶	دوبدا	دوبدا	۱۹	۸	خون پرده	خون پرده	۴	۶	چترای	چترای	۲۹	۴
توک حرش	توک حرش	۱۰	۶۰	تایل	تایل	۲۲	۶	عزمس	عزمس	۸	۸	دلفن	دلفن	۵	۵
دازار	دازار	۱۲	۶	اکمال	اکمال	۲۹	۶	ضادان	ضادان	۹	۶	فوشاد	فوشاد	۵	۶
تجرمین	تجرمین	۱۶	۶۱	چون	چون	۳	۴۲	کنانی	کنانی	۲۶	۶	اور	اور	۵	۶
مفت	مفت	۲۵	۶	مشر	مشر	۱۸	۴۵	مفرغ	مفرغ	۲۸	۶	ازوبند	ازوبند	۴	۹
حصه کرده	حصه کرده	۲۶	۶	اختان	اختان	۲	۴۶	ازنات	ازنات	۲	۳۵	ازن	ازن	۶	۶
شراب	شراب	۱۱	۶۱	رشن	رشن	۸	۶	سبک	سبک	۲۳	۶	دوخوشا	دوخوشا	۲۲	۶
دودنچ	دودنچ	۲۵	۶	طون	طون	۲۸	۴۶	خارخک	خارخک	۱	۳۶	ابن	ابن	۲۵	۶
دوخشید	دوخشید	۸	۶	چوکی	چوکی	۲۲	۴۸	صراع	صراع	۲۵	۶	سپستان	سپستان	۲۹	۶
ابن	ابن	۲	۶۲	غش	غش	۵	۴۹	اسرج	اسرج	۲	۳۰	سختار	سختار	۲۱	۱۲
بیار	بیار	۶	۶	یایک	یایک	۲۸	۶	صداع	صداع	۱۲	۶	صانع	صانع	۲۵	۱۳
جراثات	جراثات	۱۸	۶	بباص	بباص	۱۱	۵۰	بیب	بیب	۱۵	۶	بستانی	بستانی	۲	۱۵
دایح آن	دایح آن	۲۲	۶۳	مسوق	مسوق	۱۶	۵۲	برزق	برزق	۱۹	۶	برج	برج	۱۶	۱۶
سند	سند	۲	۶۵	شراب	شراب	۲۲	۵۰	اسرج	اسرج	۲۱	۶	اوره	اوره	۱۲	۱۵
قرع	قرع	۱۳	۶۶	بیش	بیش	۱	۵۳	خجری	خجری	۱۵	۳۸	شتاق	شتاق	۲۸	۶۱
دست پاش	دست پاش	۲۸	۶۵	برداشت	برداشت	۸	۶	ضعت	ضعت	۸	۳۹	دارد	دارد	۲۳	۶۳
اختقار	اختقار	۶	۶	بشع	بشع	۵	۵۵	رولیه	رولیه	۱۶	۶	بامگر	بامگر	۱۲	۶۵
لزدن	لزدن	۸	۶۸	چشم	چشم	۵	۵۶	بزمش	بزمش	۱	۴۰	شکر	شکر	۴	۶۶
مدرکا	مدرکا	۹	۶۰	غیشبا	غیشبا	۶	۵۸	ببرو	ببرو	۶	۶	دلنا	دلنا	۱۸	۶۷
بجوشاند	بجوشاند	۱۱	۶	ازا غلاط	ازا غلاط	۱۰	۶	ایلع	ایلع	۱۵	۴۱	مخوف	مخوف	۸	۶۹
طوبی	طوبی	۲	۶۱	برگ دین	برگ دین	۱	۵۹	هران	هران	۱۱	۴۲	نخ	نخ	۱۱	۶۱
دما	دما	۱۱	۶۲	کلی	کلی	۱۱	۶۰	خامنه	خامنه	۲۵	۶	دوانه	دوانه	۱۸	۶۲

۱	۲	۳	۴
۱۱	۱۱	نقح	لطیف
۱۲	۱۲	ادویه بارود	ادویه تار
۱۵	۱۵	دارد باونی	ازدی باونی
۲	۲	پودر ترگز	پودر ترگز
۱۲	۱۲	برگهای گل	رعد برگهای گل
۱۵	۱۵	دین است	لین است
۲۰	۲۰	غبرغی	غبرغی
۲۹	۲۹	سورق طول	دورق طول
۱۹	۱۹	بر کند	پرا کند
۲۸	۲۸	منفع	منفع
۳	۳	بخورند	فخورند
۸	۸	دافع یار	دافع باد
۲۲	۲۲	سرایانی	سرایانی
۱۲	۱۲	شیان	صبیان
۸	۸	معد	معد
۲۱	۲۱	کنج وال	کنج ران
۱۵	۱۵	لیسیر	سیسیر
۲۰	۲۰	ازدیر	ارزیر
۱۹	۱۹	باغلاط	باغلاط
۹	۹	شنج گوش	شنج غرض
۲	۲	شرک	شرک
۴	۴	نرم	نرم
۶	۶	مترفرود	مترفرود
۲۹	۲۹	قرق	قرق
۵	۵	خام	خام

۱	۲	۳	۴
۴۴	۱۱	سبس	سبس
۱۰۰	۲۶	جزم	جزم
۱۰۱	۲۹	دفع آن	دفع آن
۱۰۲	۱۰	ایک آن	ایک آن
۱۳	۱۳	معد	معد
۱۰۴	۵	تم	تم
۱۲	۱۲	جند قوی	جند قوی
۱۴	۱۴	معد	معد
۱۹	۱۹	مشائش	مشائش
۱۰۶	۱	نیات	نیات
۱۱۰	۱	لوت	لوت
۱۱۱	۶	گمانده	گمانده
۱۸	۱۸	کبر سکر	کبر سکر
۲۴	۲۴	مبین	مبین
۵	۵	ضمور	ضمور
۱۱۲	۱۵	چماز	چماز
۱۱۸	۴	مبین	مبین
۱۲۰	۲	لیار	لیار
۱۲۲	۲۸	جند قوی	جند قوی
۱۲۳	۱	بسرانی	بسرانی
۱۴	۱۴	نشی	نشی
۱۸	۱۸	آبانه	آبانه
۱۲۹	۲۲	کیوس	کیوس
۱۳۰	۵	بتهال	بتهال
۱۳۱	۴	پاد	پاد
۱۳۳	۱۰	مولد لرم	مولد لرم

۱	۲	۳	۴
۱۲	۱۲	طی	طی
۱۳	۱۳	سب	سب
۱۳۴	۲۱	شتر سارا	شتر سارا
۱۳۶	۱۵	آبانی	آبانی
۱۳۷	۲۵	یاصرت	یاصرت
۱۳۸	۲۵	زبادت	زبادت
۱۳۹	۲۸	وگردین	وگردین
۱۳۹	۱	بشم	بشم
۱۴۰	۱۲	بطیخ	بطیخ
۱۴۱	۲۴	قول	قول
۱۴۰	۶	نمود	نمود
۱۴۱	۲۰	کروبا	کروبا
۱۴۱	۳	مرب	مرب
۱۴۱	۱۵	خس	خس
۱۴۱	۱۶	نخ	نخ
۱۴۱	۲۹	گندیده	گندیده
۱۴۲	۱۴	چقت	چقت
۱۴۳	۱۱	جلیه	جلیه
۱۴۳	۱۴	یسب	یسب
۱۴۳	۱۲	منج	منج
۱۴۳	۲۶	میگرد	میگرد
۱۴۳	۲۴	واگر	واگر
۱۴۳	۵	مین	مین
۱۴۳	۱۱	لغات	لغات
۱۴۳	۱۶	جلا کنند	جلا کنند
۱۴۳	۲۶	آب طاهر	آب طاهر

۱	۲	۳	۴
۱۴۰	۵	در آما	در آما
۱۴۹	۲	ابنا سوز	ابنا سوز
۱۵۰	۲۵	از	از
۱۵۰	۲۸	پیشیت	پیشیت
۱۵۰	۲۹	یاسه	یاسه
۱۵۰	۲۳	برات	برات
۱۵۰	۲۰	تربیت	تربیت
۱۵۱	۲۲	شار	شار
۱۵۱	۲۴	شریعت	شریعت
۱۵۱	۴	زیر ازان	زیر ازان
۱۵۱	۴	شدید	شدید
۱۵۱	۴	گذاشته	گذاشته
۱۵۱	۲۸	نخ	نخ
۱۵۱	۹	مگر	مگر
۱۵۱	۲۴	مشیم	مشیم
۱۵۱	۴	خریدن	خریدن
۱۵۱	۹	غلیظ	غلیظ
۱۵۱	۱۳	اروات	اروات
۱۵۱	۲۹	صاحبان	صاحبان
۱۵۱	۲	حاص	حاص
۱۵۱	۱۲	حس	حس
۱۵۱	۲۹	بخل	بخل
۱۵۱	۲۵	بیزگی	بیزگی
۱۵۱	۲۶	کتیرا	کتیرا
۱۵۱	۱۹	بصاحبان	بصاحبان
۱۵۱	۲۴	کربان	کربان

[illegible]